

اعتقادات کور (وقتی نناندرتال، تفنگ به دست میگیرد)

نویسنده: پوپا جفاکش





یک روز دونالد ترامپ با دو تن از رقیبانش مشغول شراب خوردن و بحث های بیهوده بود که عده ای قاتلان علی دوست ولی ناپایبند به سنت های علی، برای ترور او و همپالکی هایش از راه رسیدند ولی ترامپ با لشکرش همه شان را نابود کرد. این، صحنه ای از انیمه ی "فیت-زیرو" است؛ البته در این انیمه، دونالد ترامپ، اسمش "اسکندر" است و مدام هم خود را "شاه فاتحان" میخواند. نه این که اسمش الکساندر باشد و من اسکندرش کرده باشم. نه؛ دقیقاً همان "اسکندر" روایت های اسلامی است که پیرو مسیحیت و نیز طویل العمر است (یعنی الکساندر جوانمرگ و نیمه خدای روایات غربی نیست، درحالی که گیلگمش در "فیت" همچنان نیمه خدا است) و به مانند جدش عیص ابن اسحاق، موهای سرخرنگ دارد؛ همانقدر بربر و بی فرهنگ که توصیفش کرده اند؛ جز این که با لباس های امریکایی در قرن 21 به سر میبرد ولی آنجا که برای کشتن "حشاشین" (علی دوست های یادشده) آنها را با جادو به بیابانی میبرد و با لشکرش قتلعامشان میکند، لباس رزم پوشیده و بر اسبی شکوهمند سوار است. همپالکی هایش هم عالیجنابان گیلگمش و شاه آرتور هستند و رقیبان او برای به دست آوردن جام مقدسند. حالا باید فهمیده باشید چرا اسکندر فیلم، اسم اسلامی دارد چون سفر های اسکندر اسلامی و گیلگمش آشوری برای یافتن جاودانگی،

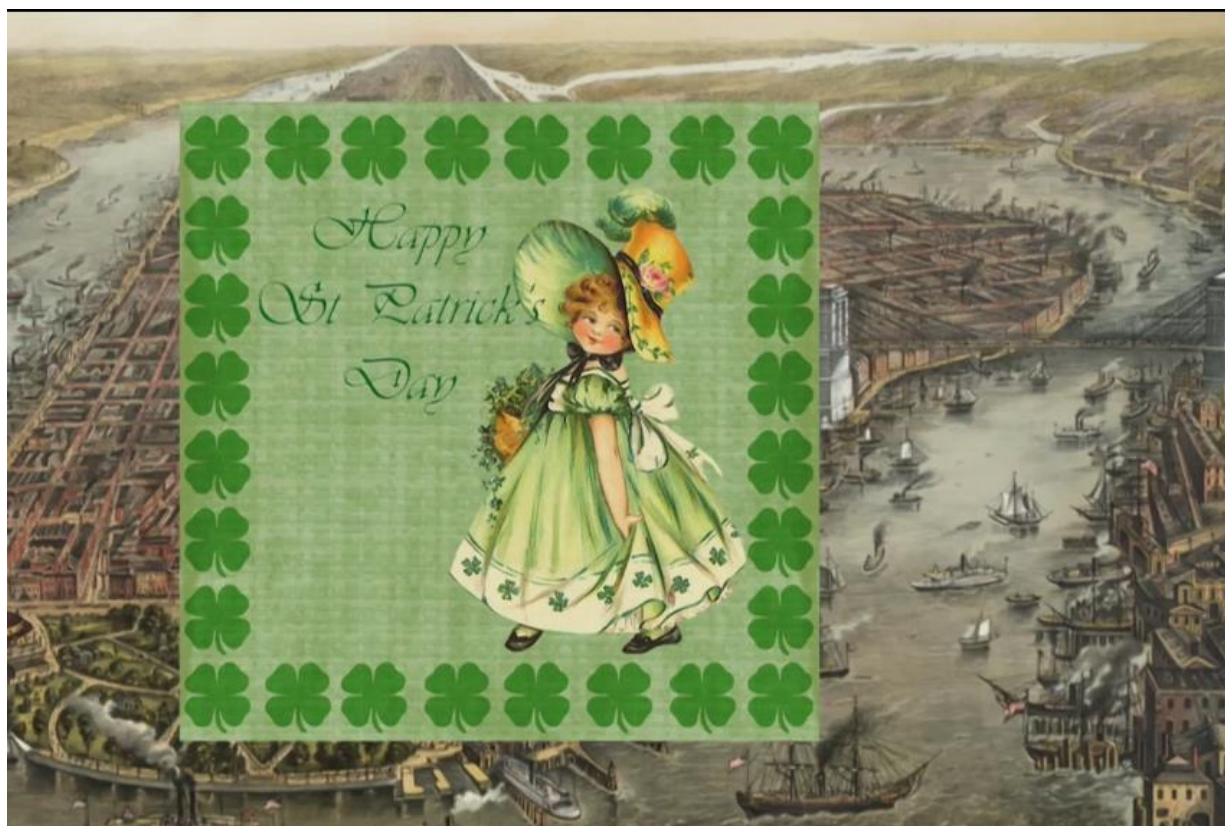


اسکندر در "فیت"

روایت های دیگری از جام مقدس شاه آرتور انگلیسیند. با این حال، این سه در انیمه سه شخصیت مختلف دارند: گیلگمش فقط به خودش فکر میکند؛ اسکندر، به خود و افرادش (لحظاتی قبل از این که با پارتی بازی خدایان به دست گیلگمش کشته شود، تنها موفقیت اسکندر، وادار کردن آخرین وفادار به خود -پسرکی امروزی- به ادامه ی زندگی است)؛ و آرتور که در اینجا یک دختر است، به مردمش. آنها معرف استبداد شرقی، جنگسالاری امریکایی و مشروطه ی انگلیسیند. چهره ی امروزی تر و ملموس تر "آرتور خانم" نسبت به آن دو دیگر، بیانگر این است که جام مقدس این انیمه معنای عرفانی کهنی که از آن برداشت میشود -یعنی جاودانه شدن با دانش- را ندارد. چون در سری حاضر، علیرغم توجهی که در طلایی و خورشیدآسا نشان دادن گیلگمش نشان داده شده، رنگ سبز، اگرچه در سری دیگری از این انیمه در موهای انکیدو

(دوست صمیمی گیلگمش) بازتاب داشته، ولی در اینجا جلوه ای ندارد. سبز، رنگ خضر (پیر جاودانه ی داستان اسکندر) است و در بریتانیا بیشتر در ایرلند تقدس دارد. سبز، رنگ سنت پاتریک (قدیس حامی ایرلند) است که با شبدر سه برگ، آبجو سبز و مارها مرتبط است و عید مخصوصش توسط ایرلندی ها به امریکا رفته و شخصیت پاتریک را در جلوه ای امریکایی، جهانی کرده است. این عید، به عادی شدن مصرف آبجو در جشن ها به واسطه ی آن مشهور است. "پاتریک" به معنی "نماد پدر" است و در آن، منظور از "پاتر" (پدر)، خدای عیسی مسیح است. پاتریک بیشترین نقش در گسترش مسیحیت در ایرلند را داشته، ولی اصالتاً انگلیسی توصیف شده است. او با ریشه دار شدن افسانه های آرتوری جام مقدس در ایرلند مرتبط است چنانکه زمانش را به مانند شاه آرتور، قرن پنجم میلادی عنوان کرده اند.





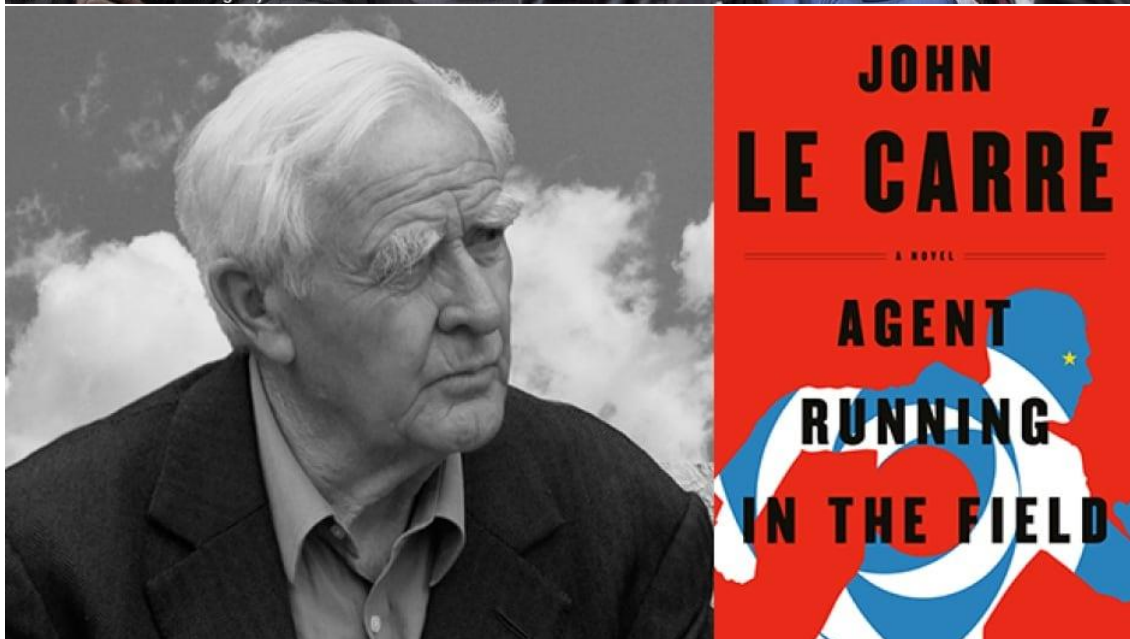
جلوه ی رنگ سبز یعنی این که ایرلندی ها بهتر از انگلیسی ها، اصل نمادین قصه ی چشمه ی مقدس

خضر را حفظ کرده اند. در انگلستان آن فقط یک نماد قدرت است و قدرت همان چیزی است که در فیت، در دعوای کلامی اسکندر و آرتور خانم مطرح است. در این مشاجره، آرتور شکست میخورد. چون سازندگان فیلم، در جانب آنها بودند که معتقدند تمام بلاهایی که مردم مغربزمین در تاریخ از حاکمان خود کشیدند، برای موفقیت های امروزیین اعقابشان در مغربزمین، ضروری بوده است. آنهایی هم که امروز





در جهان میزیند، باید برای موفقیت های مردم فردا رنج بکشند. جنگسالاران سبب گسترش علم و تکنولوژی شده اند؛ بدون آنها دنیا شکل نمیگرفت. احساس نمیکنید منطق قانع کننده ای دارد؟ با این حال، باید کمی بیشتر درباره ی این منطق فکر کنید.



بالا: تخریب و غارت یک کلیسا در شیلی توسط معترضان به سیاستهای امریکاپسند دولت آن کشور-پایین: رمان جدید "جان لوکار" که به رابطه ی برگزیت و دونالد ترامپ در سیستم جاسوسی انگلیس میپردازد.

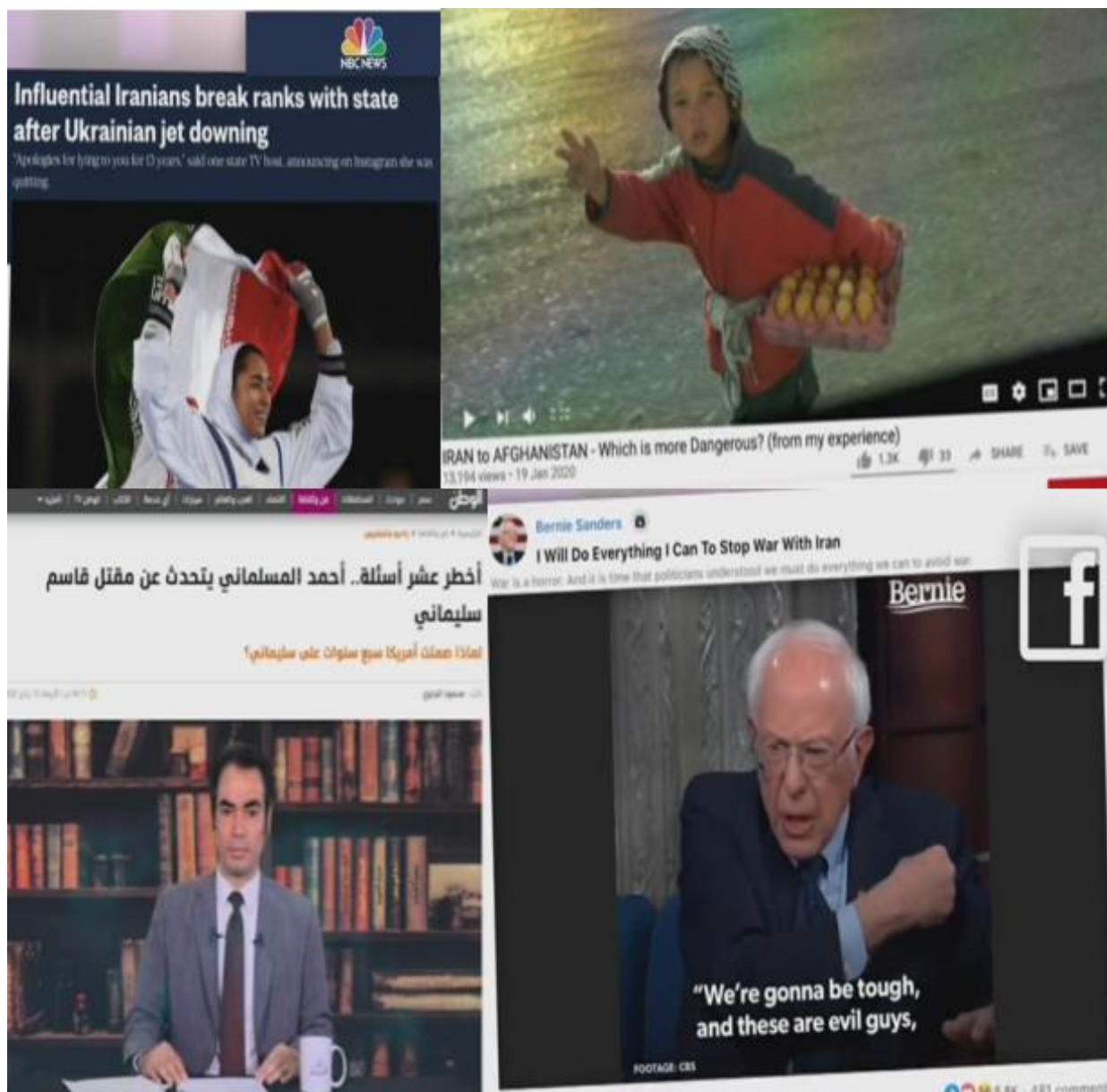


دانشمندان اتفاق نظر دارند که گسترش علم و تمدن به همان اندازه که سبب افزایش امید به زندگی در انسانها شده، آنها را در مقابل تنشهای فراوان با هموعانشان آسیب پذیر کرده است. این مسئله در کلنی های موش ها نیز به کرات مشاهده شده، با این تفاوت که انسان برخلاف موش میتواند با تسری دادن دشمنی به انسانی که حتی او را نمیشناسد، از تنش دردناک یا حتی مرگبار با انسانی که در کنار او است، بگریزد.

این مسئله را امروزه در پرجمعیت ترین کشور جهان یعنی چین بعینه میبینیم. از امسال دولت چین برنامه ی مدونی برای متروک کردن نی نوشیدنی تا پایان 2020 و متروک کردن مصرف کیسه های پلاستیکی یک بار مصرف تا انتهای 2022 و بلاخره متروک کردن این کیسه ها در میوه فروشی ها تا

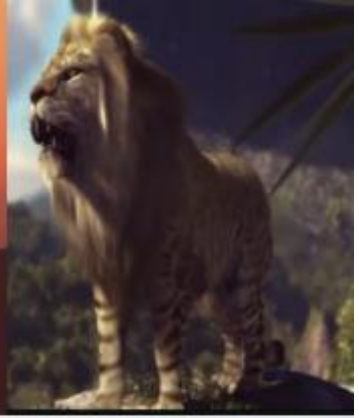
پایان 2025 به اجرا گذاشت. این پس از آن اتفاق افتاد که بزرگترین مخزن تخلیه ی زباله ی چین 25 سال قبل از موعد مقرر پر شد و در کشوری که همه جایش سرشار از انسان است، حتی تخلیه ی زباله نیز گرفتاری های خود را دارد. بیماری سرماخوردگی جدید هم که تاکنون بیش از 800 نفر را آلوده و عده ای را مقتول ساخته است، به دلیل وفور بشر سریع الانتقال بوده چنانکه در خاستگاهش "ووهان" تمام مغازه ها بسته شده اند و بسیاری از پلیس هایی که وظیفه ی کمک به مردم را داشته اند خود بیمار شده اند. در این میان، این شایعه که ویروس جدید (کارونا) که عملکردی شبیه ویروس سارس دارد، درست مثل بیماری سارس، محصول آزمایشگاه های غربی برای از بین بردن چینی ها است، سبب افزایش همبستگی مردمی در مقابله با خطر، در این کشور عظیم شده است. ایران هم شاید به خاطر طبیعت نسبتاً سنتنش، درست مثل چین رفتار میکند. در شرایط بحرانی فعلی ایران، هیچ هموطنی برای خبر کشف دوباره ی نسخه ی ظاهر قرن پانزدهمی دیوان حافظ توسط "آرتور برند" هلندی، تره هم خرد نکرد، درحالیکه در خود هلند، روزنامه ی "د-استنتور"، برند را "ایندیانا جونز" دنیای هنر نامید. برای





ایرانیها، دونالد ترامپ بیشتر از حافظ، برای حفظ موجودیت کشور مفید است. اما شاید فقط تا حالا.

اخیرا با دوستم رامین درباره ی حساسیتهای خبری حول ایران صحبت میکردم. بحث تهدیدات اقتصادی دونالد ترامپ علیه بریتانیا بود که بوریس جانسون را به ممانشات درباره ی ایران متهم میکرد و اگرچه در نیویورک تایمز رونمایی شد، رسانه های اروپایی آن را انکار میکردند که البته اکنون که این را مینویسم، همان رسانه ها با اعلام احتمال بسته شدن تعرفه ی 25 درصدی گمرکی امریکا بر اجناس بریتانیایی، تلویحا این خبر را تصدیق کرده اند. این خبر تنها یک هفته بعد از "کشوری کوچک در اروپا ولی شریرترین کشورها" خوانده شدن بریتانیا توسط رهبر ایران و همزمان تماس تلفنی رئیس جمهور ایران با بوریس جانسون برای نرم کردن امریکا منتشر شد و دقیقا در همان روزی مطرح شد که برایان هوک (وزیر خارجه ی بریتانیا)، از گسترش اعتراضها در ایران ابراز امیدواری کرد و صراحتا تامین "نیرو و انرژی اعتراضات" را به "زنان" نسبت داد. در کنار اینها ظاهرا بربط شنیده میشد که یک



منتقد عرب، میگفت هیچ کشوری را نمیشناسد که امروزه به اندازه ی ایران، سینمایش با ایدئولوژی حکومتیش متضاد باشد و این را حتی در خود ایران مسبوق به سابقه نمیدانست؛ و در سوی دیگر، اوکراینیها با سقوط هواپیمایشان در ایران، داغ کریمه را که روسیه از آنها ستانده بود، تازه کرده و روسیه را به خاطر دادن پدافند ساقط کننده ی هواپیما به ایران، مورد ناسزا قرار میدادند و در مقابل، رسانه های روسیه انگار که هواپیمایی سقوط نکرده، هنوز داشتند خبر ترور قاسم سلیمانی را مرور میکردند. رامین از من پرسید: "آیا قدرتها در این بلاتکلیفیشان درباره ی ایران نقش بازی میکنند و آنطور که قبلا به من گفתי، در فکر غربی سازی ایران برای بازار کار کردن آن ضمن حفظ حکومت هستند یا این که نه: واقعا تکلیفشان در مقابل ایران معلوم نیست؟! " پاسخ من این بود: «من در پشت صحنه ی سیاست نیستم و هرچه بگویم حدس است. فقط همینقدر میدانم که سیاستمداران تامین شده توسط غولهای اقتصادی مختلف، مقابل هم قرار دارند. اما چرا از تغییر رنگ دادن حکومتها تعجب میکنی؟ مگر نمیدانی رنگ عوض کردن، یک ویژگی مبرهن مدرنیته است؟ مدرنیته با فلسفه ی "هرچه پیش آید، خوش آید" طلوع کرده است؛ و همه ی ما مردم نامدرن، در مصرف کالاهایی که مدرنیته بر ما عرضه میکند، همین فلسفه را دنبال میکنیم.» این عرایض من وابسته به تحلیل "اریک فروم" روانشناس آلمانی، از ارتباط امید و مدرنیته از سرآغاز عنوان شده اش در انقلاب فرانسه در سطور زیر بوده است:





«بتپرستی آینده... با انقلاب فرانسه و مردانی چون روبسپیر که آینده را چون بتی میپرستید، آغاز میشود. روبسپیر میگفت "من کاری نمیکنم، من شکبیا و بی مقاومت میمانم. زیرا من چیزی نیستم و ناتوانم؛ اما آینده و فرارسیدن زمان، آنچه را که من قادر به رسیدن به آن نیستم، بارور خواهد ساخت." پرستش آینده که شکل دیگری از پرستش "پیشرفت" (پروگرس) در طرز فکر بورژوازی امروز است، دقیقاً به معنی بیزاری و دوری از امید است. به جای کاری که میکنم، یا آدمی که هستم، بت ها، آینده، و اخلاف، بدون آن که من کاری انجام دهم، خود چیزی به بار خواهند آورد. برداشت استالینیستها که میپندارند تاریخ، درست و نادرست و خوب و بد را تمیز میدهد، ادامه ی مستقیم اخلاف پرستی روبسپیر است. این برداشت، درست مخالف برداشت مارکس است که میگوید "تاریخ چیزی نیست و کاری انجام نمیدهد. این انسان است که هست و کاری انجام میدهد."؛ ایضا در رساله ای درباره ی فوئرباخ که میگوید "دکترین ماتریالیستی، انسانها را محصول شرایط و تربیت اولیه میداند و لذا انسان دگرگون شده را هم محصول شرایط و تربیت اولیه ی دگرگون شده میپندارد و فراموش میکند که این انسان است که شرایط را دگرگون میسازد و این که معلم خود به تعلیم احتیاج دارد"... در این روزها سیمای مبدل "رادیکل نمایانه" ی ناامیدی و نیست انگاری (نیهیلیسم) در میان بسیاری از افراد مبارز نسل جوان دیده میشود. آنها به بی باکی و فدایی بودن خود مینازند درحالیکه عدم واقعبینی، فقدان درک استراتژی و نزد برخی از آنان فقدان عشق به زندگی، به بی اعتقادی آنها می انجامد. ناامیدی با این خصوصیات، در کتاب [های]

"اروس و تمدن" و "یک انسان ذوابعد" اثر هربرت مارکوز موج میزند. گمان [او] این است که همه ی ارزشهای سنتی مثل عشق، حساسیت، بستگی و مسئولیت، همه فقط در جامعه ی قبل از تکنولوژی معنی داشته است. در جامعه ی ماشینی تازه، انسان تازه ای که زیر فشار و استعمار نیست، سربرخواهدآورد که از هیچ چیز حتی مرگ نمیهراسد. این انسان تازه نیازهای تازه ای به میان می آورد و این فرصت را دارد که "امیال چندگانه ی جنسی" (پولیمورفوس سکسوالیتی) خود را نیز ارضا نماید. «(انقلاب امید: اریک فروم: ترجمه ی مجید روشنگر: نشر مروارید: 1397: ص21-20)

من تردید ندارم آنچه طرف های مختلف درگیر در قضیه ی ایران را در پابند ماندن به این فلسفه قانع نگهمیدارد، جمله ی "آخرش جنگ" است؛ چون امریکا، بریتانیا، ایران، عربستان سعودی، اسرائیل،





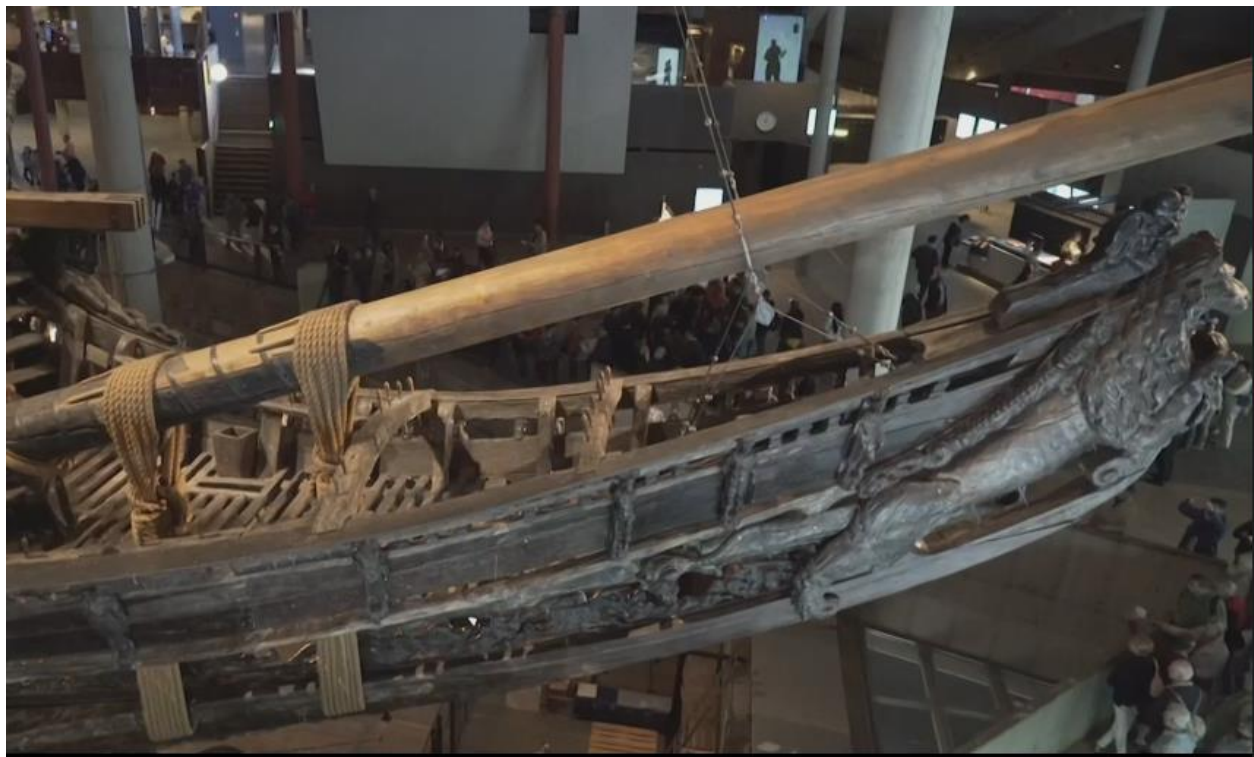
فرانسه، آلمان، روسیه و چند کشور درگیر دیگر، همگی دارای تاریخ مکتوب خونین و جنایتباری هستند که در آن هر تازه به دوران رسیده ای با جنگ افتخار کسب میکند؛ تاریخ این کشورها که بدبختانه مردمشان نیز همه آن را درست قبول دارند، میگوید جنگ یا تهدید به جنگ، یک راه حل احتمالی منطقی در هر مسئله ای است. ولی آیا تابحال فکر کرده اید اگر به جای تاریخ خونین کشورهای صدر اخبار مثل ایران، ترکیه، پاکستان و امریکا، تاریخ کشورهای کم سروصدا ولی موفق در اقتصاد مثل حوزه ی اسکاندیناوی را بخوانید، چقدر ممکن است نگاهیتمان به تاریخ عوض شود؟ امریکایی ها که نسبت به بقیه ی مردم ممالک پیشرفته، افراد برونگرتری هستند، درباره ی کشورهای اسکاندیناوی جوکی دارند بدین مضمون که اگر شما در یکی از این کشورها لبخند بزنید، پلیس شما را به جرم مستی دستگیر میکند. البته مردم این کشورها واقعا در نگاه اول خیلی سرد به نظر میرسند ولی خاندانهای سلطنتیشان را



شک دارم؛ به عنوان مثال، خاندان سلطنتی سوئد را که خنده دارترین تاریخ ممکن را درباره ی خودش نوشته است. ولی من در اثر افراط در ته و تو در آوردن از همه چیز، حتی در آن هم دنبال حکمتی میگردم. مثلاً درباره ی این آقای که در عکس پایین میبینید: "امپراطور گوستاوس" معروف به «شیر شمال» که خود را با اسکندر مقدونی مقایسه میکرد و در این نقاشی هم ژست اسکندر بر اسب در نگاره ی معروف پمپی را به خود گرفته است؛ با این حال، میراث بزرگی که از این شخص ماورائی ارائه کرده اند، کشتی قراضه ای است که از زیر آب دریا درآورده اند و نوشته اند که این کشتی که به ادعای امپراطور قرار بود هرگز غرق نشود، در اولین سفر خود قبل از خروج از بندر غرق شد. سراسر کشتی با نگاره های شیر که حیوان امپراطور گوستاوس است، نقش شده و از جمله در اطراف دماغه تصویر کوچک امپراطوران روم ولی در نوک دماغه به جای امپراطور اگوستوس (بنیانگذار امپراطوری روم) پیکره ی بزرگی از شیر قرار گرفته که باز مثلاً خود گوستاوس است و قرار است ما به این نتیجه



برسیم که اگوستوس و گوستاوس یک نفرند. از نگاره های دیگر کشتی یکی هم تریتون در لباس کشیش کاتولیک برای مسخره کردن واتیکان، و یک لهستانی مخفی شده در زیر میز برای متلک انداختن به





دشمنان لهستانی گوستاووس است. اما گوستاووس یک داستان مسخره نیست؛ قصه ای فلسفی است چون دختر او کریستینا درحالی به جای پدر به تخت سلطنت نشسته که غرور مردانه ی او را به ارث برده، تا آن حد که لباس مردانه میپوشد، آرایش زنانه و حتی مرتب کردن موهایش را انجام نمیدهد، و با مردان نشست و برخاست و گفتگو میکند. او حتی ازدواج هم نمیکند. بالاخره هم تاج و تخت را ول میکند؛ به رم میرود و به عنوان یک کاتولیک میمیرد. شاید دیوانه به نظر برسد، ولی نوشته اند او یکی از انگشت شمار زنان باسواد زمان خود بوده است. شاید هم این تاریخ جالب میخواد بگوید باسواد ی :



1-دربدارنده ی مردانگی-2-یک نوع دیوانگی-3-علامت ثروت است. چون زنان زمان کریستینا اگر در کلیسا شمع روشن میکردند، ثروت خود را به رخ کشیده بودند. یعنی قصرهای باشکوه استکهلم درحالی با ولخرجی ساخته میشدند که بیشتر مردم کشور، پول خرید شمع را نداشتند. سرگرمی های زنان رعیت کریستینا و پدرش از نوعی دیگر بود.



عکس پایین، یک خانم سوئدی را در لباسی سنتی جلو خرابه ی یک خانه ی قرن نوزدهمی سوئدی نشان



میدهد. ارتفاع در خانه کوتاه است چون در قدیم، قد مردم به ندرت از 150 سانتیمتر زیادتر میشد. مطابق سنت، جلو درب خانه یک درخت قرار دارد چون اعتقاد داشتند این درخت، جلو گذر جن و غول از در را میگیرد. چمن های روی پشت بام هم بیدلیل سرجایشان نگه داشته نشده اند. چون در زمان قدیم هم به چمن های روی سقف دست نمیزدند و بلکه از رویش گل روی سقف، شادمان نیز میشدند. خانم سوئدی به گزارشگر امریکایی درباره ی لباس سنتی زیبایی که به تن دارد، میگوید زنان سوئدی اغلب در خانه کار خاصی برای انجام نداشتند؛ برای همین دوزندگی میکردند یا کاردستی میساختند و لباس های سنتی زیبای سوئدی ها محصول این فراغت است. آیا تاریخ سوئد، از فدا شدن صبر زنانه ی کشور به پای سودجویی هر دمبیلی مردانه ی گوستا ووسی (حتی اگر محصول زن نمایی مانند کریستینا هم تولید کند) ابراز غصه میکند؟ و آیا این، حرف دل خاندان سلطنتی هم هست؟ این را شاید نتوان به راحتی تبیین کرد. ولی اگر میخواهید بدانید چرا هر مرد ایرانی ای در اولین برخورد، از کنار هم نهادن قطعات این پازل، یک لحظه هوس زن سنتی (فرقی نمیکند کجایی باشد) را میکند (آن هم بعد از استقبالی که اورپا فالاچی در کتاب "جنس ضعیف" از کمرنگ شدن حس خودکمبینی خود ضمن مطلع شدن از انقراض زن سنتی ژاپنی به عمل آورده است)، به خاطر این است که این زن سنتی هنوز بخشی از وجود هر ایرانی و حتی هر انسان غربی ای هست.

در سال 1382، زمانی که در دبیرستان "وحید" آستانه ی اشرافیه، دانش آموز دوره ی پیشدانشگاهی بودم، یکی دو کلاس پایینتر از من، دو دانش آموز در مدرسه داشتیم که بسیار با هم رفیق بودند و گاهی حتی لباسهای یکسان با هم میپوشیدند؛ بطوریکه دوستی آنها ضرب المثل شده بود. اما یک روز، به شدت با هم دعوا گرفتند و پس از آن تا آخر ساعت مدرسه از هم فاصله داشتند. گفته میشد یکی از آنها



حرف بسیار بدی به دیگری زده بود. بااینحال، فردای آن روز، مجدداً آنها را مشغول به خوش و بش با هم دیدیم. دوستانم، چگونگی آشتی دوباره شان را از آنها جویا شدند. یکیشان گفت: «دیروز، مادر "این" زنگ زد به خانه ی ما و با مادرم حرف زد و گفت: این به شدت غمگین است و از ظهر تا حالا دارد گریه میکند. به پسرِت بگو بیاید با او آشتی کند. مادرم به من سفارش کرد با این خوب تا کنم. من رفتم دم تلفن با این حرف بزنم. دیدم این دارد زارزار گریه میکند. دلم برایش سوخت و...» در اینجا دومی شکوه کنان وسط حرفش پرید و گفت: «خودت را چرا نمیگویی؟ تو که بیشتر گریه کردی!» و اولی هم لبخندی زد و مقاومتی نشان نداد.

اگر یک پسر جوان متولد دهه ی هفتاد به بعد باشید، احتمالاً الان دارید با ناباوری به جملات فوق نگاه میکنید و از خودتان میپرسید چطور ممکن است دو دوست مذکر، اینقدر راحت و حتی با به شوخی اغراق آمیز برگزار کردن مسئله، جلو دانش آموزان دیگر، درباره ی گریه ی خودشان و آن هم گریه برای یک فرد مذکر و از آن شگفت تر دست به دامان مادر شدن برای حل مشکل، حرف بزنند و هیچ کس هم آنها را به تمسخر نگیرد؟ در جواب باید بگویم که مدرسه ی وحید، یک مدرسه ی غیرانتفاعی و غیر دولتی بود. سرمایه گذاران این مدرسه، خانواده های فرهنگی بودند و اکثراً هم بچه هایشان را به این مدرسه میفرستادند. اکثر دانش آموزان مدرسه از طبقه ی متوسط و تحصیلکرده ی جامعه بودند. یکی از دو دوستی که گفتم، از خانواده ی فرهنگی و دیگری از پدري خواروبارفروش و معمولی ولی مادری باسواد و باکامالات به عمل آمده بودند. ولی در همان زمان، درباره ی اخلاق زشت دانش آموزان مدرسه ی دولتی ای در همان نزدیکی و این که کوچکترین احترامی حتی برای معلمها قائل نبودند، چیزهایی میشنیدیم کمااینکه چندسال بعد حتی در مدرسه ی وحید هم هیچ معلمی جرئت مهربان شدن (یا به اصطلاح رو دادن) نسبت به دانش آموزان را نداشت و بی شرمی پسرها به حد نهایت رسیده بود.

درباره ی افراد طبقات پایین جامعه که فرزندانشان یگراست از مدارس دولتی سربرمی آورند، با مطلب تازه ای مواجه نیستیم. کلاه مخملی های دوره ی پهلوی را هم همین طبقه تولید میکردند. اما تغییرات در مدرسه ی غیرانتفاعی جلوه دارد و مسلما با معرفی ارادل و اوباش فیلمهای هالیوود و کشتی کج بعنوان قهرمانان مرد به جامعه ی ایران در همان سالها بی ارتباط نیست. این قهرمانان، هرگونه اصول انسانی را به نام زنانگی به مسخره میگیرند. آنها در سر صحنه افرادی بی فرهنگ ولی در خارج از صحنه جلوه نما به مردم دوستی هستند و همین سبب اعتبار آنها میشود. اما همه سلبریتی ها را سر صحنه دیده اند و نوجوان هم باید شبیه سلبریتی سرصحنه به نظر برسد. بنابراین همیشه از ترس این که با نشان دادن کوچکترین مهربانی، ناخودآگاه به زن صفتی و تیتیش مامانی بودن متهم شود، در عذاب است.



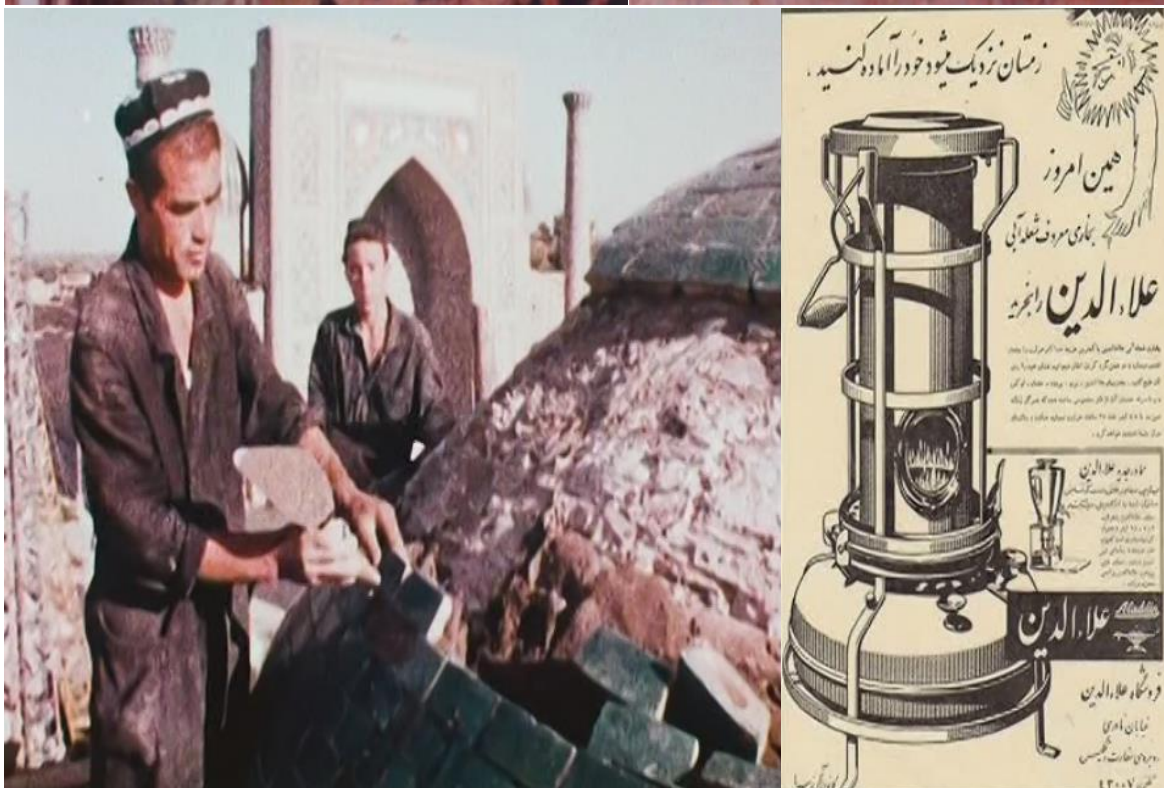
اما این همه ی ماجرا نیست. پس از سال 1384 چیزی در زندگی مردم در جریان بود که به خلافتکاری و تکروری اوباش قهرمان جدید شبیه بود و الگوگیری از آنها را ممکن مینمود. اگر مادران آن دو دوست، واسطه ی تجدید دوستی آن دو شدند، این تنها از آن رو واقع شد که چیزی به نام موبایل از زندگی قریب به اتفاق نوجوانان غائب بود. در هر خانه ای یک تلفن مشترک وجود داشت و هنوز تلفنهایی که شماره را اعلام کنند هم درنیامده بودند. وقتی تلفن زنگ میزد، هرکدام از اعضای خانواده ممکن بود گوشی را بردارند. بنابراین، تمام دوستان اعضای خانواده برای بقیه ی اعضا شناخته شده بودند و اگر چندبار گوشی زنگ میخورد و هر بار، اعضای خانواده موقع برداشتن گوشی، با قطع تماس مواجه میشدند، این بدان معنی بود که یکی از افراد خانواده دارد چیزی را مخفی میکند. اما گسترش موبایل و بخصوص موبایل های تصویری، حد و مرز زندگی شخصی را در زندگی نوجوان ایجاد و امکان همذاتپنداری او با قهرمان قلبی آن سوی آبها را فراهم کرد. البته آنچه پیش آمده، چیزی جز خودفریبی نیست. چون دانش آموز هنوز در جامعه ی مردسالار میزید و نمیتواند واقعا خودکفا باشد. بنابراین در مقابل "ابرمرد"

صفحه ی تلویزیون (یا کامپیوتر) تنها میتواند دچار عقده ی خودکمبینی شود.

این مطلب، عصاره ی جامعه ی مردسالار سنتی محسوب میشود؛ جامعه ای که چنانکه در "لیلی و مجنون" نظامی گنجوی میبینیم، سرک کشیدن آدمها در زندگی همدیگر برای کشف پدیده ی غریب، جزو جدایی ناپذیر آن است و در چنین جامعه ای که ازدواج یک مسئولیت است (نه سرگرمی) و بر اساس مسائلی پیچیده توسط افراد باتجربه برای جوانان رقم زده میشود، هیچ چیز به اندازه ی دلدادگی زن و مرد غیر عادی به نظر نمیرسد (درست مثل قصه ی لیلی و مجنون) و عجیب این که فقدان همین پدیده ، مفهومی از مردانگی را پدید می آورد که با مردان قهرمان عصر جدید، بالکل در تعارض است. بنا بر شاخه ی "روان تحلیلی" (سایکوآنالیز) در روانشناسی، در چنین جامعه ای که مرد خدای خانه است، «زنی که ارتباط عاطفی راضی کننده با شوهر خود ندارد،... یک پیوند عاشقانه ی وابسته با تک پسر، پسر اول یا در مواردی یکی از پسرهای خود میگیرد. یعنی آن پیوند عاشقانه ی وصل که در ارتباط آغازین مادر با نوزاد خود وجود داشته، ادامه پیدا میکند. مادر نیازهای وابستگی خود را به صورت وابسته نگه داشتن پسر به خود، ارضا میکند... وقتی مادر، پسر را در پیوند عاشقانه نگه میدارد،... نقش پدر کمرنگ میگردد؛ پسر نمیتواند به درستی با پدر همانندسازی کند و خصلتهای مردانه در او به درستی شکل نمیگیرد (مثل ثبات قدم، ابراز وجود، جاه طلبی های متعارف اجتماعی، میل به پیشرفت...). در صورتی که نقش پدر در خانه کمرنگ و منفعل باشد یا پرخاشگر و طرد کننده (که در خانواده ی ایرانی و مرد ایرانی بسیار دیده میشود)، عدم توانایی در همانندسازی با پدر تشدید میشود و پسر درواقع با مادر و جنسیت زن، همانندسازی میکند و خصلت زنانه در او بارز میشود. در مواردی به علت همانندسازی با مادر، پسر، تمایلات همجنسخواهانه پیدا میکند و به قولی، زن صفت میشود. این پیوند سلطه آمیز مادر با پسر، موجب برانگیختن احساس ترس و تهدید نسبت به کل زنها در پسر میشود.



گاهی اوقات، پسر هرگز وارد رابطه ی عشقی-جنسی با جنس مخالف نخواهد شد؛ و گاهی در روابط بسیار کوتاه مدت و پراکنده و هرزآمیز وارد میشود که در هیچ یک، عشق و صمیمیت جنسی را نمیتواند





تجربه کند و همیشه یک میل به انتقامجویی و ترس در او باقی میماند. «(مطلق در ذهن ایرانی»: دکتر آذر دخت مفیدی: نشر قطره: 1398: ص 4-73)

مرد جوان در جامعه ی سنتی، البته به تظاهرش به مردانگی در سطح جامعه و در انجام موفق کارهای سخت و مردانه ی زندگی روزمره ادامه میدهد. ولی وقتی که با معشوقش تنها است، احساس گناه و سرافکندگی خود از این که از درون دچار زنانگی است را بیرون میدهد و رابطه ی جنسی خشن و تنبیهی طلب میکند و تنها در گذر زمان است که او در شخصیت مرد آداپته میشود. زن نیز چنین احساس گناهی با خود حمل میکند. سایکوانالیز میگوید هر زنی با احساس گناهی از زن بودن بزرگ میشود که



از سرکوفت های مستقیم و غیرمستقیم مادرش درباره ی پسر نبودن او پدید آمده و این احساس گناه، سبب حس سزاواری مجازات نسبت به خود در او میشود و سبب میگردد که پس از ازدواج، او رفتارهای بد و دستورات شوهر نسبت به خودش را تحمل کند و زنجیره ادامه می یابد. در مواردی حتی «این زنان ممکن است نقش های اجتماعی موثری را بپذیرند اما فاقد ویژگی های زنانه میشوند، سردمزاجند و هرگونه ویژگی زنانه را در خودآگاه سرکوب کرده یا ناخودآگاه واپس میرانند. رابطه ی آنها با مردها بیشتر تبدیل به رقابتجویی های مردانه و جنگ قدرت میشود. این ها از زن هایی که ویژگی های زنانه ی خود را بروز میدهند، متنفر میشوند و آنها را تحقیر میکنند.» (همان:ص6-75) که احتمالا این نفرت از زن





AGE 3



AGE 13



AGE 23

بودن، بعد از ستایشهای ثعلبانه ی مدرنیته از زیبایی زنانه، دخترهای باجگیر مردصفت و مردخرکن کنونی را پدید آورد. البته تا قبل از این مرحله، تمثال و نام مادر مقدس در تمام جوامع سنتی (از عایشه تا گوان بین)، بسط مصدر مثالی از مادر خانواده در مذهب را برای تمام آحاد جوامع برآورده بود. اما عجب این که تکیه ی بیش از حد بر این مفهوم یعنی تمثال مادر و پسر که خاص جوامع کهن و قالبهای فراموش شده ای چون ایزیس و هورس، ونوس و کوپید، و کوبله و آتیس است، امروز بیش از همه در مسیحیت به صورت مریم مقدس و مسیح کودک جلوه دارد و متعلق به همان جوامعی است که قهرمانان قلبی نوین را تقدیم جهان کرده اند. چطور چنین چیزی ممکن است؟! اگر بخواهیم مسیح خودمان در اسلام را اصل بدانیم — که فرض کاملاً بجایی است — یعنی مسیحی که انسان است و فقط مادر دارد، و پدر ندارد، را جایگزین مسیح المپی تباری که پدرش خدا است بکنیم، آیا قصه باز هم غریبتر نخواهد شد؟





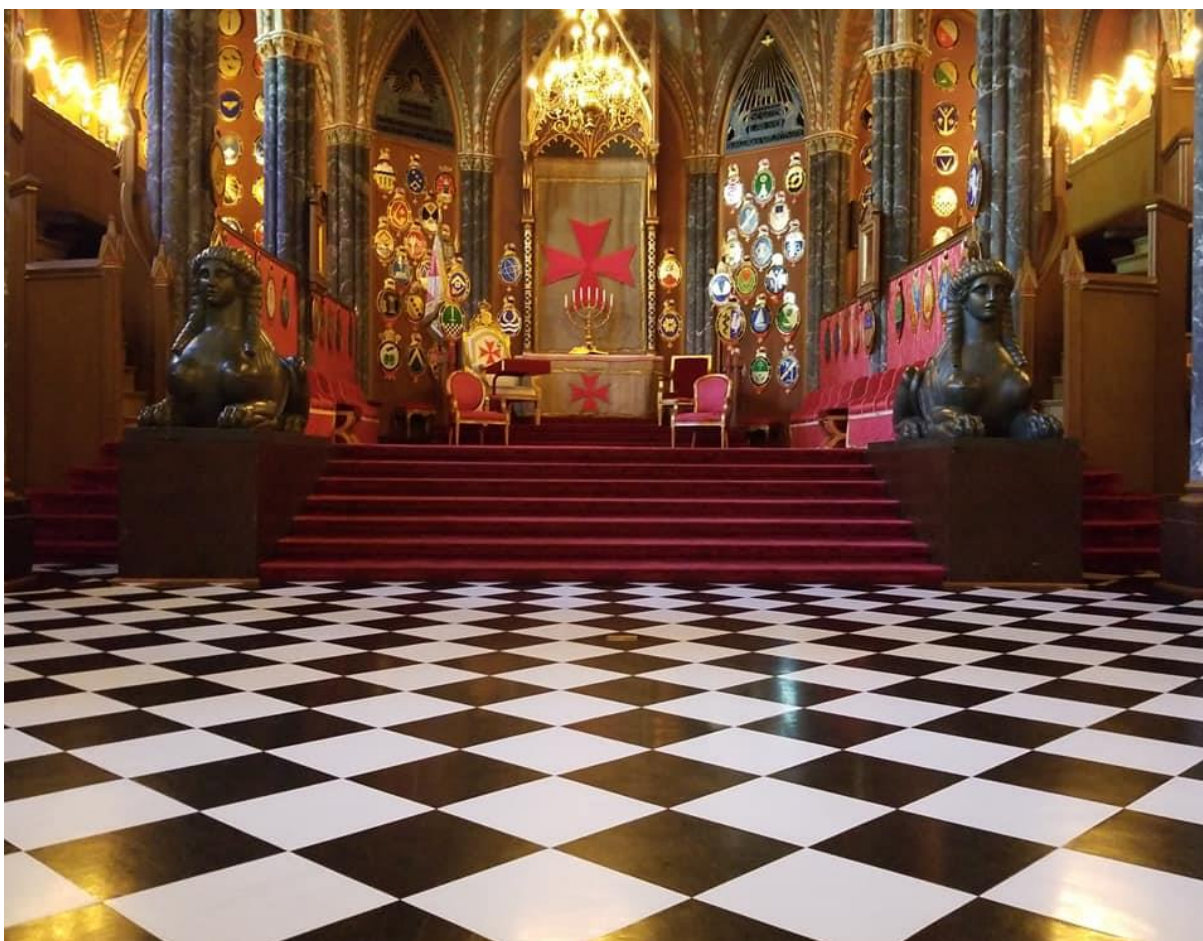
نگرانی های اخیر از قدرتیابی فرقه ای تقریباً افسانه ای به نام "فرزندان ابراهیم" در غرب اگر چیزی را درباره ی وجود چنین فرقه ای اثبات نمیکند، اما اذعان به حلقه ی رابط بین مدل های اسلامی و مسیحی

مریم و مسیح در ناخودآگاه جمعی آدمیان را خوب انعکاس میدهد. شایعه از حدود کریسمس امسال قوت گرفت وقتی مشهور شد که کتاب «انسان چیست؟: برنامه ی سفر انسانشناسی کتاب مقدس» منتشر شده در 16 دسامبر 2019 توسط "کمیسیون انجیلی" زیر نظر پاپ، بدون کوچکترین اشاره ای به همجنسگرا یا حداقل متجاوز به جنس موافق بودن قوم لوط، گناهان آن قوم را "خیانت"، "زنا"، "غرور"، و از همه جالبتر بدرفتاری با خارجی ها عنوان کرد که در شرایطی که ایتالیایی ها از شکسته شدن مجسمه های نمادهای مسیحی توسط اوپاش مسلمان مهاجر در آستانه ی کریسمس خشمگین بودند، استنباط های خاصی را به ذهن متبادر میکرد. از مدتی قبل از آن، مردم پاپ جدید را در جاهایی ایستاده در مقابل فراماسونری امریکایی میدیدند و گاهی حتی او را نماینده ی مقابله ی "ژرئیت ها" با فراماسونها میخواندند. مهمترین بخش این سوء ظن های جدید آنجا بود که پاپ که سابقه ی تجلیل از "نیکولاس مادورو" رئیس جمهور ونزوئلا را داشت، در کنار چینی ها و بخشی از یهودیان از مادورو در مقابل رئیس جمهور خودخوانده ی جدید و مورد حمایت امریکا به نام "خوان گایدو" حمایت کرد و این درحالی بود که عکسی از گایدو در لباس فراماسون ها در وب میچرخید. "لئو زاگامی" (از دشمنان واتیکان)(1) درحالیکه در سایش دیدار پاپ با مایک پنس و شیخ احمد الطیب را به تمسخر میکشید، دو شخصیت غیر کشیش و غیر ایتالیایی اطراف پاپ به نامهای "پاول الریک" و "پروفسور" جان بوگارتس" (دومی از بازوهای دولت چین در مغربزمین است) را با مناسبتهای جدید دستگاه پاپی مرتبط دانست. درباره ی "فرزندان ابراهیم" برخی پای "تیغون عولم" (به معنی تغییر جهان) را وسط کشیده اند: یک جنبش یهودی برخاسته از اروپای شرقی به دهه ی 1930 که نوعی واسطه بین دولت اسرائیل و قفقاز است و بعد از تلاش در جلوگیری از جدا شدن دانش آموزان دختر و پسر در یک مدرسه ی ابتدایی در اسرائیل، از سوی یهودیان معتقد متهم شده که قصد تخریب زیربنای یهودیت را دارد. شق دیگر داستان در سوئد، در فرقه ی "دینوس وستراسی" از شعبه های "اتو" در فراماسونری سوئدی رقم میخورد که مقتدا به یوسف پیامبر است و او را دارای طبیعتی دوجنسی و همجنسگرا میدانند. این فرقه تحت حمایت کلیسای ملی سوئد، با همجنسگرا خواندن مسیح(2)، بخشی از سوئدی ها را به آغوش مسیحیت بازگرداند (!) و این



خوان گایدو نفر اول از چپ در جمع فراماسون ها- پاپ و مادورو

- 1-رسوایی های جاسوسی و جنسی اخیر حول ماکسول و پرنس اندرو، اعتبار این جناب زاگامی را بالا برد. زیرا در فیسبوکش، قتل "جفری اپستاین" توسط خاندان سلطنتی بریتانیا را پیشبینی کرده بود. هرچندکه فیسبوک قبل از وقوع واقعه، پست را حذف کرد.
- 2- فیلم اخیر نتفلیکس به نام "اولین وسوسه ی مسیح" یادتان نیامد؟ در این فیلم، مسیح، معشوق مذکرش اورلاندو را به خانواده اش معرفی میکند.



درون معبد فراماسونها: استکهلم سوئد

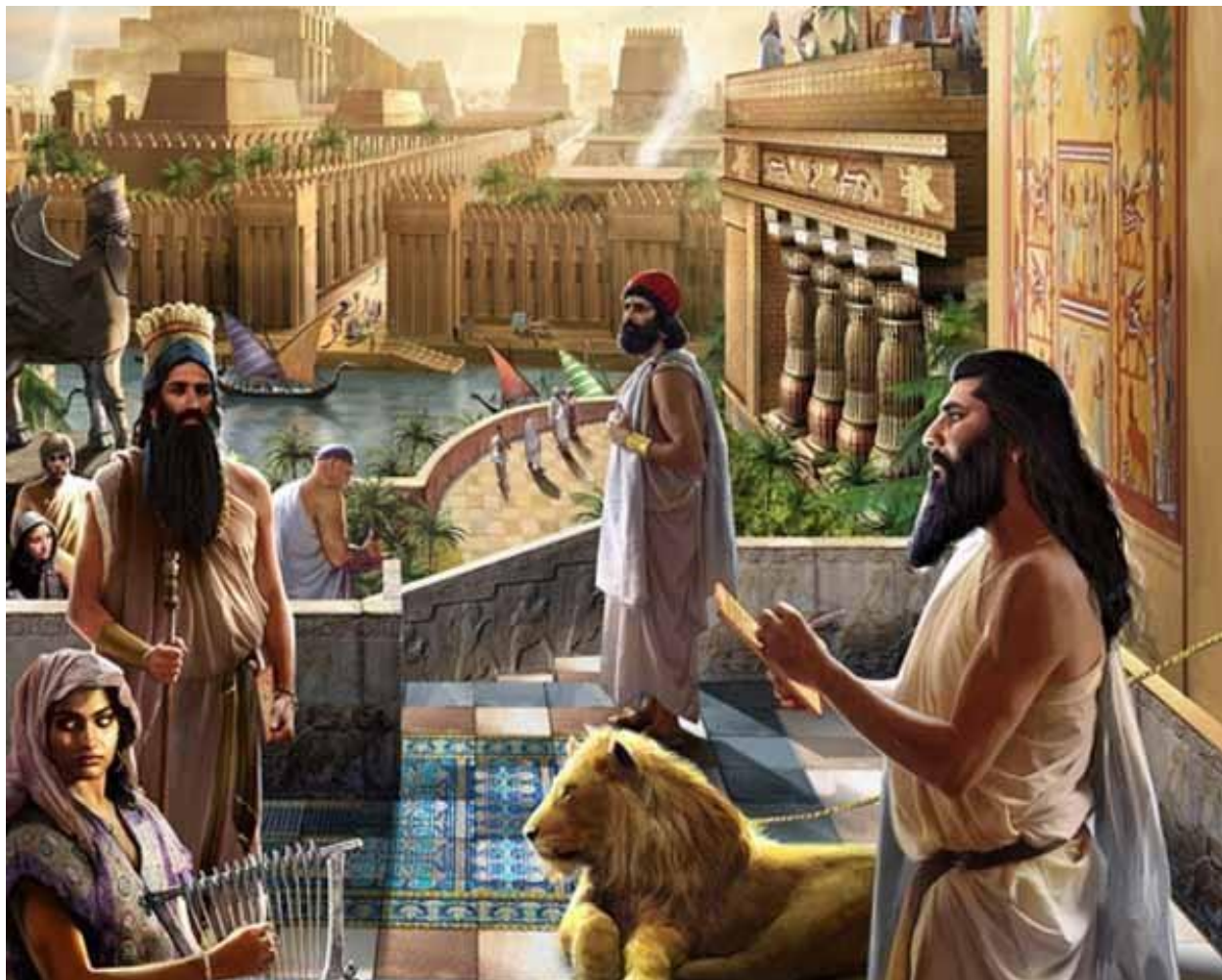
موفقیت، آن را به یک بنیاد چندملیتی سوئدی تبدیل کرد که به تلفیق شقی از "تیغون عولم" با فرقه ای مرموز به نام "اسرار ثلاثه ی فطیما" اقدام نمود. نتیجه ی این تلفیق، "فرزندان ابراهیم" است که به "لیبرال های دروغین" شهرت یافته اند و گفته میشود قصد گسترش همزمان همجنسگرایی و اسلام را در جهان دارند و به واسطه ی نیروهای نفوذی خود در جهان یهودیت، میخواهند دولت اسرائیل را از درون پوسیده و متلاشی کنند. حتی گفته میشود تمام تلاشها برای مقابل هم قرار دادن اسلام و همجنسگرایی در عالم رسانه، جهت شکست دادن این فرقه به کار گرفته شده است. نیز گفته اند که مهمترین نقش در قدرت یافتن "فرزندان ابراهیم" در ایالات متحده را باراک اوباما رئیس جمهور پیشین داشته است زیرا او در کنار مدونا، دینامترین کسانی هستند که شعار "تیغون عولم" را در امریکا تکرار کرده اند و هیچکس هم به اندازه ی باراک اوباما، تیغون عولم را خیرخواه نشان نداده است.

این شایعات، بیش از این که واقعی را آشکار کنند، ذهن آشوبزده ی مردم امروزی عمدتا ساکن در آزادترین کشورهای غربی را می نمایند که نمیتوانند از تصور این که تمام آزادی جنسی "لیبرالی" شان، یک سیاست "پرو-گی" (پیش همجنسگرا) از بالا باشد، رها شوند. این آشوبزدگی ذهنی، نتیجه ی فراموش شدن بحث "تعین" در فلسفه است یعنی تنها بحثی که حکم این که «ما یک هویت ثابت داریم و همیشه مرد خشن یا همیشه زن لطیفیم» را تخطئه میکند. تعین، وضع حال ما هست در آنچه فعلا و در لحظه از ما "مشهود" یا "عینی" است چون حال و وضع و شخصیت ما لحظه به لحظه فرق میکند و

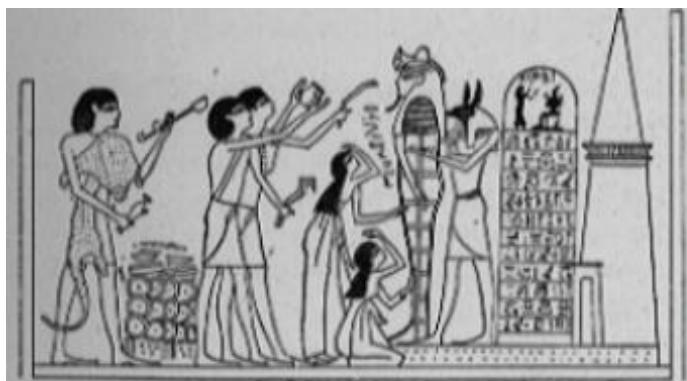


همواره میان سه دنیای متفاوت "طبیعت"، "اجتماع" و "باطن" (درون) سرگردان است. ولی بر ایند تعین های مختلف که غالباً به بیشترین تعینی که با آن می‌زییم، نزدیک است، "انانیت" (من بودن) را می‌سازد که بیانگر تصویری است که ما از خودمان داریم. انانیت دقیقاً همان "هویت" (او بودن) نیست چون هویت، تصویری است که دیگران از ما دارند: فلانی سیاه است، سفید است، مرد است، همجنس‌گرا است، سنت‌گرا است، متجدد است، متحجر است، دانشمند است... ولی هویت، بسته به انتظارات یا نگرانی های دیگران از آن، روی انانیت ما تأثیر می‌گذارد و خواهی نخواهی مجبورمان میکند در تعین هایی شبیه یا متضاد با آن ظاهر شویم. این که انانیت را در فارسی "خود" بنامیم و همزمان به طرز متناقض آمیزی داد می‌زنیم: "به خود آ"، نتیجه ی ترجمه ی غلط این کلمه در متون قلابی عرفانی توسط جاعلینی است که بضاعت اندکی از عرفان و فلسفه داشتند و متأسفانه فقط نشخوار شده های همانان به دست ما رسیده است. چون "خود" هم‌یشه با "گاد" و "خدا" است و بر جنبه ی خدایی انسان آنگاه که بر اثر تمرین و تکرارهای سخت و زیاد، از تعین ها و انتظارات آدمیان فارغ شده و به اصل خودمان دست یافتیم، پدیدار میشود. برای دستیابی به این خدای درونی، دو مقوله ی "تشبیه" و "تنزیه" مورد استفاده قرار می‌گیرند. "تشبیه" که به غلط، "شرک آشکار" (مقابل "شرک خفی") خوانده شده (حال آن که در قرآن تقریباً همیشه منظور از شرک، "شرک خفی" یعنی هرآنچه است که ما از آن هویت می‌طلبیم: ثروت، قدرت، شهرت...)، به معنی تشبیه کردن تعین های مختلف و جنبه های مختلف خدای ذهنی به عناصر طبیعت و شخصیت‌های اسطوره ای است، و تنزیه در مقابل، منزّه دانستن خداوند از تمام این تشبیهات است. افراط در تشبیه، به هندویسم و بودیسم، و افراط در تنزیه، به وهابیت انجامیده است و حال آن که درست حد میانه بین آن دو است. چون تشبیه با ایجاد سیر داستانی فرضی بین تعین ها به ما نقشه ی راه را میدهد و در مقابل، تنزیه به ما یادآوری میکند که خود (خدا) همان الله یا الوهیم (خدای راستین) نیست بلکه "رب" یا "مالک





نادیدنی درون" است که از شناخت "نفس" به واسطه ی انانیت پدید می آید (من عرف نفسه فقد عرف ربه). نفس همان فرعون است که میگفت "انا ربکم" (من رب شما هستم) ادعایی که فرعونهای فیزیکی امروزی هم در سراسر دنیا دارند. "رب" از ریشه ی اکدی "رابو" به معنی پادشاه و مرتبط با "لابو" به معنی شیر درنده است. همانطور که شیر در مقام پادشاه حیوانات، اختیار جان و مال حیوانات دیگر را دارد، پادشاه هم اختیار جان و مال انسانهای مطیعش را دارد. بنابراین رب مالک است و ازاینرو است که ما در ایران به غلط ملاکان قدیم را "ارباب" میخواندیم چون ارباب، جمع عربی "رب" است. در سوره ی ناس گفته میشود: «قل اعوذ برب الناس. ملک الناس. اله الناس.» یعنی «بگو پناه میبرم به مالک مردم، فرمان دهنده ی مردم و مقام روحانی مردم» که این هر سه، یک نفر یعنی الله است. بنابراین تنها رب واقعی ما الله یا خدای واقعی است و ما برای رسیدن به او باید از "خود" آزاد شویم. این، درحالیست که برای ما فقط از رها شدن از انانیت گفته اند و مقوله ی تعین که معمولاً میتواند مانع رشد انانیت شود را هم برایمان سانسور کرده اند درحالیکه این کار، فقط باعث تثبیت انانیت در یک مسیر مشخص شده است. این امر عمدی بوده، چرا که در دوران سنتی، مردم تلاشی برای دور زدن تعین ها نمیکردند و به همین دلیل هم امراض روانی فعلی را نداشتند. قهرمانان قلبی آمده اند تا چند تعین معدود را دستمایه ی اولین انانیت همگانی در جهت یکدست کردن جامعه و آسان شدن حکومت بر مردم انجام دهند؛ و این، همان تعین هایی هستند که چنانکه دیدیم، در صورت اعمال بر جوامع سنتی، سبب ایجاد احساس ضعف در



مردمان خواهند شد. این مردمان ضعیف النفس جدید، پس از این، تنها راه پنهان کردن ضعف خود را

نشان دادن توانایی در کشتن می یابند و این است که در کشورهایی که حتی سربازی اجباری هم نیست، همیشه لشکر جرار تشنه به خون و تفنگدار وجود دارند. پذیرفته شدن این مطلب در جوامع سنتی، از طریق ایجاد مابه ازای قهرمانان قلابی در سنت این جوامع به واسطه ی اسب تروایی به نام "تاریخ" امکانپذیر شده است. این، همان مطلبی است که "لومن اسپرلوک" به عیان بیان کرده است: «اولین قدم در مستحیل کردن یک جامعه از بین بردن خاطرات آن کشور است. اگر کتابها و تاریخ یک ملت را از بین ببرند و سپس کسی را به نوشتن منابع جایگزین بگمارند، طولی نمیکشد که آن ملت شروع به فراموش



قلب
مشایر ۱
مصطفی چمران
(تقریباً سوم از راست)
در دوران کودکی



قلب
نوستالژی ۱
صندوق پس انداز
بانک ملی سال
۱۳۴۵ خیابان
فردوسی روبه روی
سفارت آلمان
(توئل زمان)



قلب
تاریخ ۱
روزهای پیش از
انقلاب ۵۷. یکی
از انقلابیون با
صورت پوشیده
سوار بر خودروی
مرسدس بنز

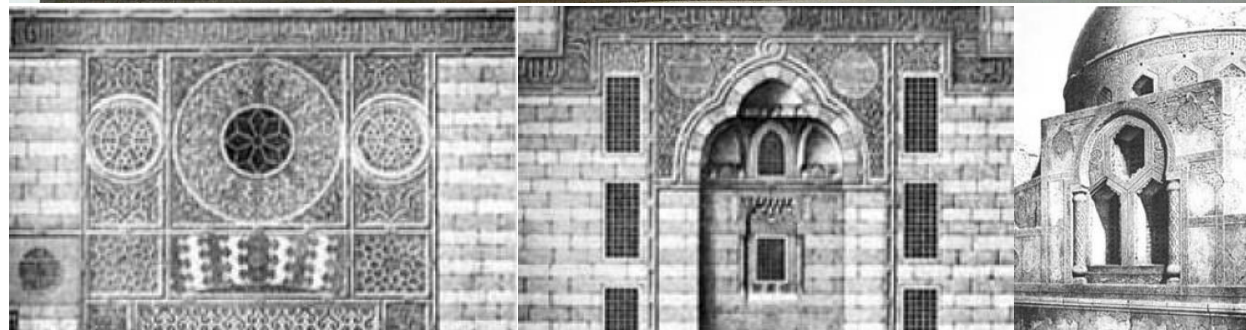


قلب
مشایر ۲
داریوش مصطفوی
روزگاری که
۲۲ سال سن
داشت و به عنوان
یکی از جوان ترین
بازیکنان تیم
ملی ایران عازم
المپیک ۱۹۶۴
توکیو بود.



قلب تاریخ ۲
سه زن از نوادگان مظفرالدین
شاه قاجار. از راست: عزت
الملوک فرمانفرمایان، لیلی
فیروز و مریم فیروز. تهران سال
۱۳۱۵ (عکاسیاتی)

قلب تاریخ ۳
علی امینی در حال بازدید
از کارخانه چپ. بهمن سال
۱۳۴۰ (موسسه مطالعات
تاریخ معاصر)



کردن خود میکند.» (به نقل از مقاله ای از آقای "حسین محمودی اطاقوری" در کتاب "انگروشناسی": منتشره از اداره ی کل فرهنگ و ارشاد اسلامی گیلان به کوشش محمد حسن پور: 1384:ص194)

در خاورمیانه شنیده شده که پس از استیلای غرب، بایگانی عظیمی از نوشتجات عربی در استانبول، دمشق و قاهره به اروپا منتقل شده و باز نشر نشده است. جای آنها را باز به کوشش مستشرقین غربی، یک تاریخ خونین و وحشتناک و جنایتبار پر کرده که تنها برکناران از آن، یک مشت بنگی لابلالی همیشه مست بوده اند که درحالیکه از پادشاهان خونخوار موجب گذران زندگی می گرفتند، میگفتند به کار دنیا کار نداشته باشید و به خدا اعتماد کنید. هیچ هم معلوم نیست اگر این فرمانروایان سرفراز تاریخ، 12 ماه سال مردم را به میادین تمام نشدنی جنگ میفرستادند، پس چه کسی مزارع را آباد میکرد که قوت این لشکرهای ده ها هزار نفری تامین شود و اگر در هر جنگ، صدها هزار نفر کشته میشد، پس جمعیت کی زیاد میشد که در جنگ بعدی در کمتر از یک سال بعد، چند برابر جمعیت قبلی سلاخی شود؟ اصلا کی



فرصت میشد تمدن به وجود بیاید؟ ظاهراً صرف ندارد به این مسائل فکر کنیم چون تمام قهرمانان امروزی صنایع هنری و ورزشی، مابه ازاهای خیالی خود را در میان قهرمانان ادبی و مذهبی سراسر

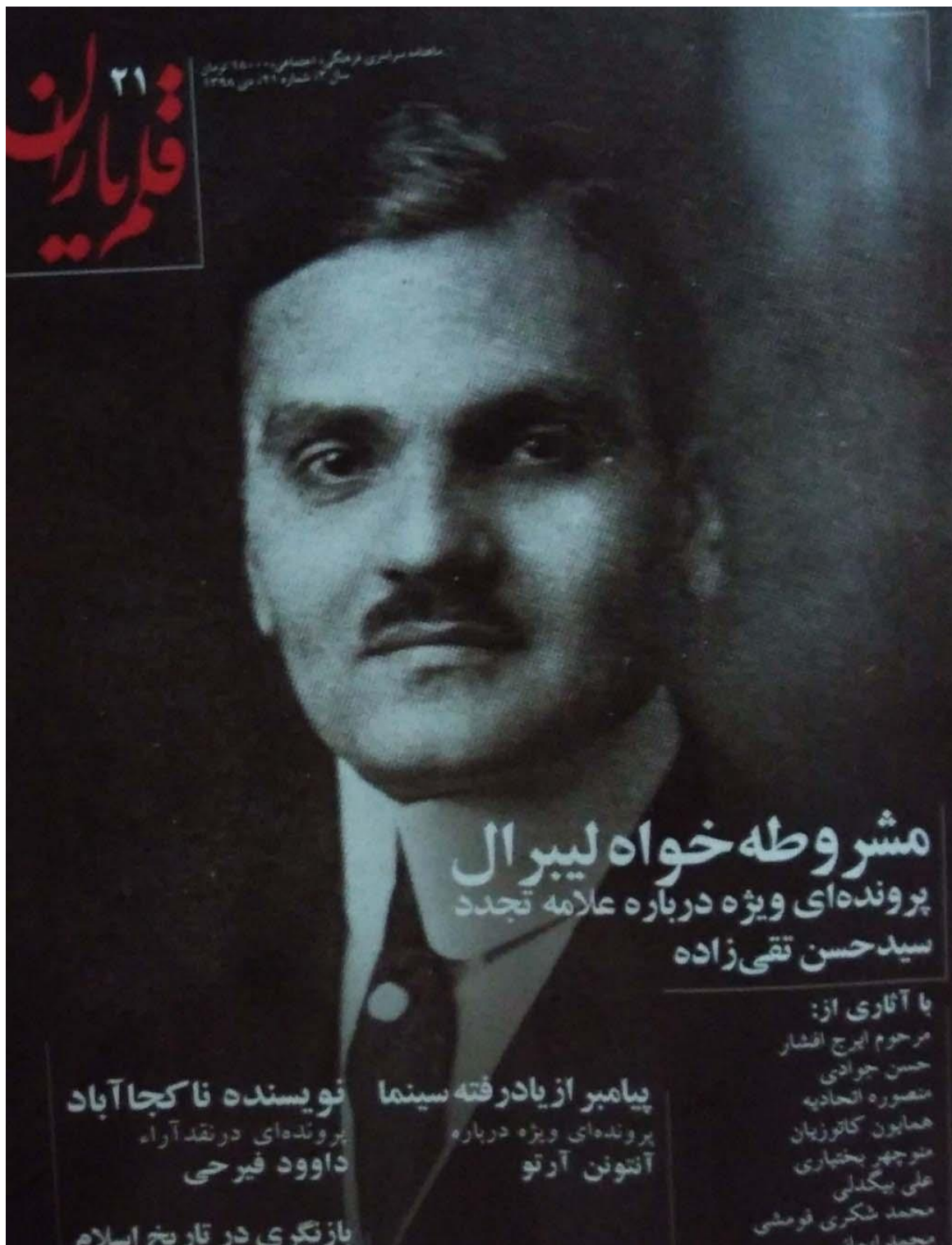


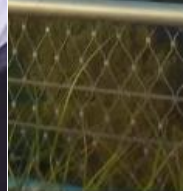
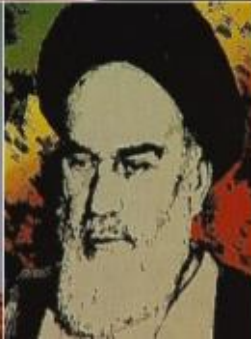
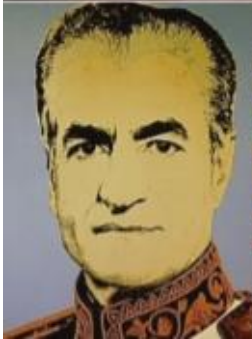


جهان دارند و در هیچ کجا چندان غریبه نیستند.

ولی اوضاع آنقدرها هم بد نیست. حداقل تابحال سه دفعه جوانان از من پرسیده اند: «راست است که رضاشاه خدمت سربازی اجباری را ایجاد کرد؟» و من هر بار با دادن پاسخ مثبت و اضافه کردن توضیحات درباره ی نارضایتی عمومی در ایران از این تصمیم حکومت، بر شگفتی آنها افزوده ام. آنها فکر میکردند جنگهای عظیم تاریخ ایران، همگی با سربازی اجباری پیش رفته اند. ممکن است گاهی تعیین حاصل از برخورد با مقوله ی "امپراطوری ایران" احساس افتخار باشد، ولی گاهی نیز عکس آن صادق است. برای همین است که نزدیک بود جمهوری اسلامی با تصویر کردن خانواده ی علی ابن ابیطالب و همسر و فرزندان، الگویی از یک خانواده ی موفق بورژوازی بسازد اگر تصویر "علی قتل" (در تاریخ طبری و دیگر منابع دروغین رسمی) مزاحم نمیشد. اما فقدان انانیت، جلو تفکر ناشی از شناسایی تناقض تعیین ها را میگیرد و این، همان بحثی است که من امروز با ملاحظه ی گسترش نظریه ی "ایران شهری" آقای سید جواد طباطبایی، از بابت آن احساس نگرانی میکنم. اگر آقای داود فیرحی برای مقابله با طباطبایی، دموکراسی اسلامی اولیه را توسعه میدهد، کارش نه از آن رو مهم است که به مانند حامیان طباطبایی تاریخ را مطابق میل خود مینویسد بلکه از آن رو ارزش دارد که به خوبی ارتباط بین نظریه ی ایران شهری و استبداد رضاخانی که بحث ایران شهر مرده ریگ آن است را متوجه است. حتی من هم با اطلاعات اندکم میتوانم متوجه شوم که نشریات لیبرالی که جواد طباطبایی را تبلیغ میکنند، همزمان تقریباً تمام رجال انگلوفیل و متجدد حکومت های قاجار و پهلوی را از ننگ خیانت میرهائند و مصدق را خوار میکنند و عجیب اینجا است که در هر پرونده، به اندازه ی کافی مصاحبه شونده ی هم

مسیر با این نشریات پیدا میشود. میتوان خود را به جای رجال حکومتی عصر پیشین نهاد و گفت که آنها به دلایل جبر جغرافیایی و سیاسی و تاریخی، در انجام برخی اعمال، تا حدودی عذر دارند ولی دلیل نمیشود که با بت ساختن از آنها و حمله به منتقدان آنها، زمینه ی تکرار اشتباهات را فراهم کنیم! عجیب این که اخیراً در یکی از همین مجلات متجدد یعنی "قلم یاران" (شماره ی 21: دی ماه 1398) بود که گره کور





را دیدم. در مجله مقاله ای از آقای "علی صابر تولایی" (دانشگاه امام صادق) موجود است تحت عنوان "استبداد به مثابه حق طبیعی: گزارش یک تناقض" که به مسئله ی تعلیق پارلمان بریتانیا با حمایت ملکه ی بریتانیا از نخست وزیر کشور (بوریس جانسون) پرداخته است و ناامیدی عمیقی از شکست دموکراسی در این کعبه ی آمال دیرین متجددین ایرانی از خود نشان میدهد. نویسنده -انگار که قلم به دست ها واقعا خودبخود جریانساز باشند- تمام کاسه کوزه ها را سر "جان لاک" -که تا قبل از این، از او به مدافع بزرگ آزادی یاد میکردند- میشکند؛ او را منادی تضعیف قدرت سلطنت تنها به منظور «حاکمیت مطلقه ی اقلیت مالکان» میداند و «حقوق طبیعی» لاک را دستاویزی میخواند که «لاک و سایر توجیه گران استعمار، به مدد همین شروط، خود را محق به دست اندازی در اراضی سایر کشورها دانستند...ایشان به نام مشروطیت، کام سلطنت را شیرین کردند و در اساسنامه ی انقلاب، با عنوان "حقوق و آزادی های رعایا و تعیین جانشینی سلطنت"، پایه های یک نظم به قول ادموند برک "ضد مشروطه" را مستقر کردند...لاک، این فیلسوف همراه لرد شافتسفری و دبیر مرکز تجارت انگلیس بود که برای کار اجباری بیکاران و کودکان در ازای کاسه ای غذای آبکی توجیهات نظری دست و پا کرد.» با این حال، در همین مقاله ی معترض، استدلالی منسوب به لاک علیه استبداد سلطنتی دیده میشود که میتواند همان چیزی باشد که هر متجددی را با لاک همنظر کند: لاک در اعتراض به قرارداد اجتماعی هابز که در آن، همه





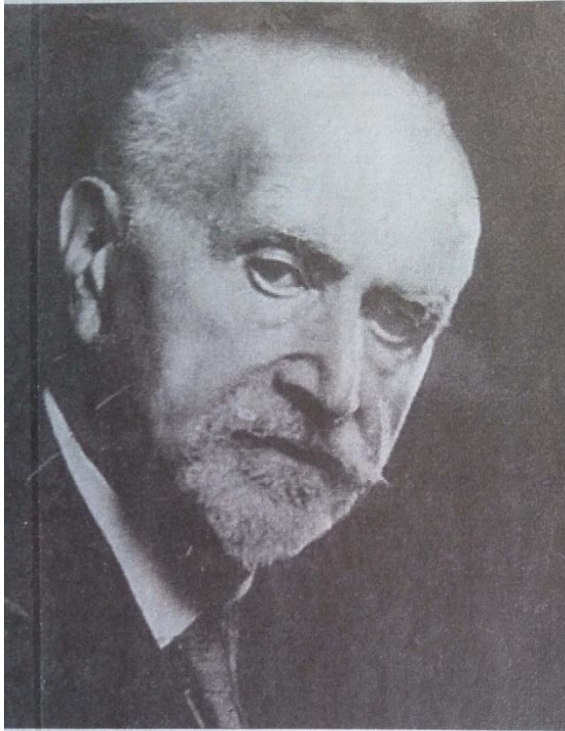
مقید به قانونند جز یک نفر، مینویسد: «این یعنی بشر چنان احمق است که از ایذاء راسوها و روباهان میگریزد، اما به بلعیده شدن به دست شیرها رضایت میدهد.» در این تمثیل، راسوها و روباه ها نماد اشرافیت حقه باز اروپاییند و شیرها نماد فرمانروایان مطلق. این، مرا به فکر فرو میبرد: روباه و راسو نمیتوانند به انسان صدمه بزنند جز به حقه. یعنی خطرشان از شیر کمتر است. پس چرا انسانها عقل خود را به کار نمی اندازند تا گول آنها را نخورند؟

اول از همه فراموش نکنید بی دلیل نبوده که روسو دموکراسی را تنها در شهرهای کوچک امکانپذیر میدانسته و هگل هم وقتی سعی کرده افق محدود روسو را به حد کشوری وسیع گسترش دهد، ناچار به حمایت از استبداد دولتی شده است (هگل نسبت به ستایشگران امروزین آزادی، واقعا ریاکاری کمتری داشته است). چون اصلا همین آقای هابز استبدادستا که لاک تمسخرش نموده، بوده که برای این که لویاتان (حکومت استبدادی) خوب کار کند، ناچار از پذیرش مرزی بین حوزه های عمومی و خصوصی

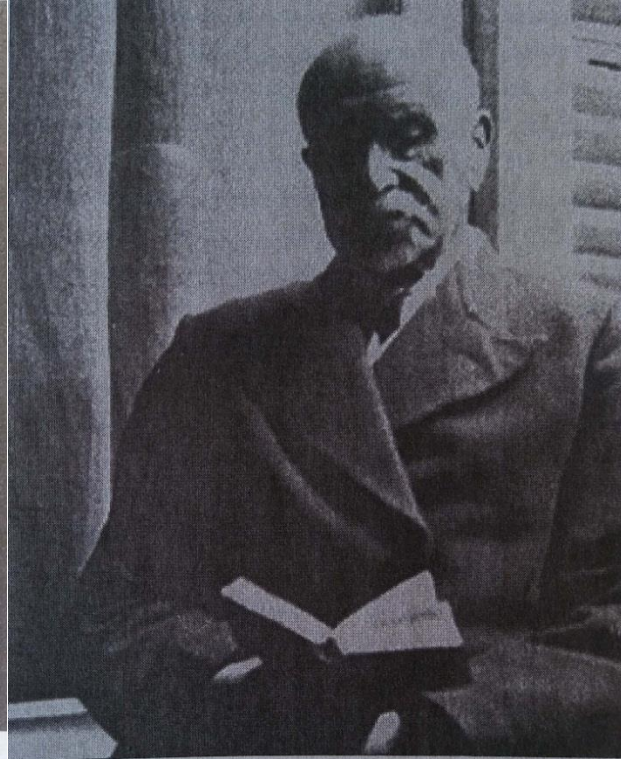


شده تا آدم درست و حسابی برای حضور در دولت لویاتان به وجود بیاید که بعد اسپینوزا در مسیر هابز قدم گذاشته و درحالیکه از قاعده مندشدن و همگانی شدن برخی آیین های مذهبی به دست حکومت دفاع میکرد، گفته اعتقاد درونی و تقوای مربوط به آیین ها به حوزه ی خصوصی افراد تعلق دارد. الان هم قریب به اتفاق مردم ایران و کشورهای دیگر، پیرو اسپینوزايند و خودشان خبر ندارند. این، باعث میشود اعتقادات دینی و فرهنگ مردمی، کیفیتی سیاسی شبیه اخبار رسانه پیدا کند. چند شب پیش، یک نفر در برنامه ی زنده ی شبکه ی چهار درباره ی نتیجه ی سیاسی بودن اخبار، مثال می آورد که یک تروری در هند روی داد و گروه های سیاسی در مقابل آن جبهه گرفتند و مردم از براینده این جبهه گیری ها، داستانی جاسوسی از آن ساختند و آخر، معلوم شد قتل نتیجه ی اختلافات خانوادگی بوده و آن داستان شکوهمند فرو ریخت. آیا متوجهید سرنوشتی مشابه که در انتظار باورهای دینی باشد، چه فجایی به بار می آورد. در ایران نیز ایرانشهر پشت ظاهر صدرایی-سهروردی شیرینش، از همین کیفیت بهره میگیرد چرا که یک سر آن به "هانری کوربن" فراماسون وصل است که با آمدن به ایران و نشستن دوزانو مقابل علامه طباطبایی، وجهه ای جمهوری اسلامی پسند به پان فارسیسم شیعی تبار بخشید. کوربن به شدت متأثر از هایدگر بود و هایدگر، ستایشگر پرشور عصر ماقبل منطق که البته او به پشتوانه ی گرایش های اروپامحورش، آن را به ادبیات یونان باستان منحصر کرده بود درحالیکه کوربن اینقدر دستش در پوست گردو نبود و میتواندست عرفان هایدگر را در خارج از اروپا جاودانی کند. این، تنها از آن رو انجام گرفت تا که ذهن غیرمنطقی در مقابل اخبار منطقی، علم منطقی، و فلسفه ی منطقی غرب مدرن، خلع سلاح شود. چون منطق ستیزی هایدگر، به شدت بوی انسانشناسی لوی برول از انسانهای بدوی و غیرمدرن را دارد، و هایدگر حتی اگر کتابهای لوی برول را نخوانده باشد، از طریق جلد دوم «فلسفه ی صورتهای سمبلیک: اندیشه ی اسطوره ای» ارنست کاسیرر، که همان مسیر لوی برول را میرود و هایدگر خود بر آن نقدی نوشت، با این اندیشه ها آشنا بود. اما آنکس که صادقانه تر از هایدگر، مطلب را روشن کرده، امانوئل لوویناس (1906-1999) است که آقای یدالله موقن، توجه او به ایضاح لوی برول از جوامع اولیه را به ایرانیان شناسانده است. لوویناس یهودی که پدر، برادران و مادرزنش به دست نازی





تحلیل لوی برول تجربه را در قالب مقولاتی توصیف نمی‌کند که از ارسطو تا کانت - اختلاف در جزئیات به کنار - مدعی بودند که شرط امکان تجربه هست، و جادو و معجزه را نیز، با کمی ناسازگاری، در قالب همین مقولات می‌گنجانند. لوی برول دقیقاً ضرورت ادعای این مقولات را برای امکان تجربه مورد پرسش قرار می‌دهد.



مفاهیم اساسی لوی برول قطعاً راه را برای پیشرفت‌هایی که مشخصه اندیشهٔ معاصر است هموار کرده‌اند یا به پیشرفت آن یاری رسانده‌اند و شوک پارادوکس‌هایشان را پیشاپیش فرونشانده‌اند. مفاهیم اساسی لوی برول تا حدود زیادی شکل‌گیری مفاهیم اساسی فیلسوفان معاصر را رقم زده‌اند.

ها کشته شدند، ایدئولوژی‌های تشنه به خون زمان خود - شامل نازیسم- را محصول ذهنیت ابتدایی و گوشت‌مندشدن اسطوره‌ها میدانست و توجه به یکتاپرستی را در مقابله با این بدویت مهم میدانست. از اینرو با این که الهیات سنتی را قبول نداشت ولی جذب معنویت موجود در اندیشه‌ی هایدگر شده بود ولی از همکاری و احتمالاً همفکری هایدگر با نازی‌ها سرخورده بود. مقاله‌ی "لوسین لوی برول و فلسفه‌ی معاصر" او که در کتاب "اندیشیدن درباره‌ی دیگری" منتشر شده، اهمیت مسئله‌ی "بازنمایی" در تفکر نوین را نشان می‌دهد. بازنمایی یعنی این که یک مطلبی اتفاق افتاده و شما آن را چطور برای دیگران نمایش می‌دهید (همان کاری که رسانه و متون دانشگاهی خبره‌ی آنند). لوئیناس با بهره‌گیری از جملات لوی برول در آغاز کتاب «کارکردهای ذهنی در جوامع عقبمانده»، تفاوت بازنمایی در غرب مدرن و جوامع ابتدایی را در این میدانده که در جامعه‌ی ابتدایی، بازنمایی درست مثل جهان هستی، گوناگون و لایه لایه و درآمیخته با ساحت‌های گوناگون عاطفی و تصویری است ولی در منطق مدرن، تک‌گویانه و محدود و قالبی است. مدل ابتدایی بازنمایی، امکان شراکت مخاطب در تصویرسازی و تفکر و تصمیم را می‌دهد ولی مدل مدرن، تحکم‌آمیز است. این مطلب ما را به این نتیجه‌گیری رهنمون است که اخبار سیاسی، و فرهنگ و دین سیاسی، به یک اندازه و کاملاً عامدانه ملزم به اجرای منطق مدرن علیه ذهن نامدرن تا ناتوانی سنت در مقابل مدرنیته تضمین شود. ناتوانی ذهن ما از تحلیل منطق مدرن، بخصوص

وقتی با خونسردی، اخبار حول قدرتمداران و جنایات و فجایع را تحلیل میکند، باعث قدرتمند و شکست-ناپذیر به نظر رسیدن مدرنیته در چشم ما میشود. این ناتوانی حتی وقتی شخصیت‌های درون اخبار را به صورتی کاملاً غیرمنطقی مورد تجاوز کلامی قرار میدهیم، جلوه‌گرتر نیز میشود.



عکس عجیب
از پناه بردن
مردم سیستان
و بلوچستان به
درخت در پی وقوع
سیل

۹ همسر خلبان هواپیمای سقوط کرده اوکراینی می‌گوید از همسرش تقاضا

کرده بوده در گرما گرم نگرانی‌های ناشی از جنگ به ایران پرواز نکند. به گزارش ایسنا، «فرارو» به نقل از سرویس فارسی ایندیندنت نوشت: کاترینا گاپوننکو گفته است شوهرش، ولودمیر، فکر کرده بوده پرواز دوسره‌اش از تهران به کیف، به خاطر تنش‌های حاکم بر منطقه - که به دنبال ترور سردار سلیمانی به دست آمریکا بالا گرفته بود - لغو خواهد شد. اما از آنجا که پرواز به تهران همچنان در برنامه شرکت هواپیمایی بین‌المللی اوکراین باقی ماند، ولودمیر، پدر دو کودک، به همسرش گفته ناگزیر از انجام آن است.

کاترینا به شبکه خبری «اسکای نیوز» گفت: «به او گفتم پرواز نکن! این کار را نکن! اما او گفت نمی‌توانم حرفم را عوض کنم. اگر من نروم، کس دیگری نیست. اگر پرواز در برنامه باشد، باید پرواز کنم. از او خواستم بماند.» خلبان هواپیمای اوکراینی با سابقه ۱۱ هزار ساعت پرواز، روز هفتم ژانویه هواپیمای بوئینگ ۷۳۷ را در تهران به زمین نشانده. قرار بود هواپیما روز بعد، ۸ ژانویه تهران را به مقصد کیف ترک کند که دو دقیقه پس از پرواز از فرودگاه امام خمینی سقوط کرد.



چرا اپوزیسیون ایران از نانسی پلوسی عصبانی شد؟

درباره مصاحبه حاشیه‌ساز صبح یکشنبه رئیس مجلس نمایندگان آمریکا

صبح روز یکشنبه، نانسی پلوسی، به برنامه This Week در شبکه ABC آمریکا رفته بود تا پاسخگوی سخنان جرج استفاناپولوس، خبرنگار آمریکایی و مجری این برنامه معتبر سیاسی باشد.

در بخشی از این مصاحبه نانسی پلوسی، سخنانی را به زبان آورده است که اپوزیسیون ایران را به شدت عصبانی کرده است. این بخش را بخوانید تا بعداً در مورد تبعات آن هم صحبت کنیم.

مجری... ما این روزها می‌بینیم که معترضان علیه نظام در خیابان‌های ایران هستند. آیا شما از این معترضان حمایت می‌کنید و...؟

پلوسی: بله. معترضان اعتراض می‌کنند. من این را می‌فهمم. این معترضان در خصوص هواپیمایی است که ساقط شده است. دانشجویان بسیاری در آن هواپیما بودند و به طور عمده، دانشجویان هستند که در خیابان هستند. من فکر می‌کنم ایرانی‌ها نباید پروازهای تجاری به خارج از کشور داشته باشند وقتی که آنجا...

مجری: آن‌ها نظام را دروغگو خطاب می‌کنند و...

پلوسی: بله می‌دانم. اما واقعیت این است که پیش از این نیز معترضان در خیابان علیه نظام بودند. بعد از (ترور) سلیمانی معترضان در خیابان بودند و همانطور که شما می‌دانید علیه ما به هم پیوستند. این خوب نیست. ساقط کردن این هواپیما یک تراژدی فوق‌العاده و وحشتناک بود و آن‌ها باید مسئول باشند به دلیل اینکه در یک زمان بسیار خطرناک به پروازهای تجاری اجازه پرواز دادند. اما مردم به دلایل مختلفی در خیابان هستند.

اما چرا این سخنان باعث اعتراض شده است؟ رادیو فردا، وابسته به وزارت خارجه آمریکا ماجرا را این‌طور شرح داده است: «برخی از کاربران فارسی‌زبان تویتر در ساعات گذشته به اظهارات نانسی پلوسی درباره اعتراض‌های ایران اعتراض کرده بودند. او در گفت‌وگو با شبکه ای‌بی‌سی، معترضان روزهای اخیر را «چند دانشجوی» خوانده بود و گفته بود روزهای قبل هم برخی مردم به دلایل متفاوت برای تشییع... قاسم سلیمانی و علیه آمریکا در خیابان بودند. کاربران ایرانی، این اظهارات پلوسی را به «حمایت او» از جمهوری اسلامی تعبیر کردند و نوشته‌اند چنین رفتاری در زمانی که حکومت ایران معترضان را می‌کشد، «زننده» است. این کاربران همچنین هشتگ #NancyPelosiFakeNews را راه‌اندازی کردند و گفتند اظهارات نانسی پلوسی درباره معترضان ایران «دروغ» است.»

نکته جالب توجه این است که در بحبوحه بحث میان دونالد ترامپ و نانسی پلوسی بر سر استیضاح ترامپ، «رئیس جمهوری آمریکا، توثیقاتی چند کاربر ایرانی که علیه نانسی پلوسی، رئیس مجلس نمایندگان آمریکا، مطالبی نوشته بودند را بازنشر کرد. یک کاربر که ترامپ توثیق او را بازنشر کرده است... حزب دموکرات را متهم کرده که تلاش می‌کنند حکومت را نجات بدهند. این نخستین بار است که دونالد ترامپ اقدام به بازنشر توثیقاتی‌های کاربران ایرانی که برخی از آنها ناشناس هستند، می‌کند.»



برای ما همواره از خطر ماتریالیسم گفته اند و این که منطق مدرن ماتریالیسم جز با وجود منطق نامدرن توده ی مخاطب، امکان موفقیت نداشته، پنهان مانده است. ما هنوز نفهمیده ایم که اگرچه در اطرافمان درختان جنگل تبدیل به آسمانخراش و درندگان تبدیل به اتومبیل شده اند، ولی ما همچنان انسان اولیه باقی مانده ایم. دستکاری در ذهن ابتدایی کار راحتی بوده است. ویراستار کتاب "عقاید بشر" (از سرهنگ جیمز فورلانگ) در مقدمه ی خود بر کتاب مزبور، اشاره دارد که زمینه ی پیدایش ماتریالیسم را ضربه خوردن نمادهای مسیحی از پیروی لوتر و اراسموس از برداشت "محمدی" از مسیح به عنوان یک انسان و اقبال ناشی از آن به نوشته های افلاطون و ارسطو فراهم نموده است. زمانی که مسیح و مادرش به صورتهای مثالی بشری معمولی و خالی از قدسیت تبدیل شدند، به آغوش مادر پناه بردن نیز خالی از قدسیت شد و شجاعت لازم برای مبارزه و خشونت ورزی جهت تاسیس جهان پرتنش قرون نوزدهم و بیستم، به وجود آمد.

محمود نامنی در کتاب معروف "لطفاً گوسفند نباشید" (نشر آسیم: 1391:ص17) مهمترین تمثیل درباره ی ملحق شدن فرزند و مادر را خاطرنشان کرده است: «اگر در مناطق شمالی کشورمان، محل تلاقی رود به دریا را خوب نگاه کنید، رود پس از طی مسافتی با جوش و خروش خاصی حرکت میکند و وقتی به دریا میریزد، آرام و بی صدا میگردد. آن نقطه ی تلاقی را که رود به دریا میریزد، خوب نگاه کنید. به شکل مبهمی زیبا است؛ زیبا است و وهم انگیز! رود را کودکی های دریا میگویند، زیرا همیشه دارای



سروصدا و بازیگوشی های خاص کودکان است. وقتی این کودک بازیگوش پس از طی طریق ها و برخورد با موانع و سنگلاخ ها پخته می گردد و به دریا تبدیل می گردد، مانند انسانی که به بلوغ فکری کامل رسیده دیگر از آن طغیانها و شیطنتها خبری نیست. رود بعد از رسیدن به دریا و به آغوش کشیدن و محو شدن در آن، دیگر فغان و ضجه ی قبل را ندارد، مانند کودک گمشده ای که بعد از سالها فراق به آغوش مادر می پیوندد و با تمام حضور خویش، مادر را به آغوش میکشد. و سپس یک ضرب المثل عربی می آورد که میگوید: «خدا نمیتوانست در همه جا باشد، از اینرو مادران را آفرید.»

به طرز ترسناکی، این تمثیل زیبا در شامات که خاستگاه ادیان ابراهیمی و بنابراین تفکرات نوین است(به قول لویی ماسینیون، «همه ی ما در کل، سامی هستیم»)، در مرز خطرناکی از مردانگی و زنانگی قرار گرفته بود که افراط در "تشبیه" در آن، سبب بالفعل شدن خطر بالقوه ی آن شد. در آنجا قلمروی به نام



«افقا» یا «افق» قرار دارد که هنوز خاطره ی افسانه های طبیعتپرستانه ی حول آن زنده اند. افقا در لبنان حالیه و بین «جبیل» و «بعلبک» دو مرکز پرستش مهم فنیقی قرار داشت و از اینرو واقع شدن غروب تابستانی در آنجا بسیار مهم بود. چون تابستان ایام مرگ تموز خدای خورشید بود. قرمز بودن آب رود آدونیس که از افقا سرچشمه میگرفت (و به دلیل رنگ خاک آنجا رخ میداد) به خون آدونیس (تموز) تشبیه میشد که با این رود تا دریای جبیل در جنوب میرفت و «مولیتا» (الهه ی زهره ی صبحدم) سوار بر یک لاکپشت یا بز نر، مسیر آن را تعقیب مینمود. دریای جبیل همان محلی است که بنا بر افسانه های قبطی، صندوق حامی جسد ازیریس، با آب دریا به ساحل آن آورده شد و از آن، درختی رویید:

“faiths of man”: j.g.r.forlong:v1: celephais press:2006

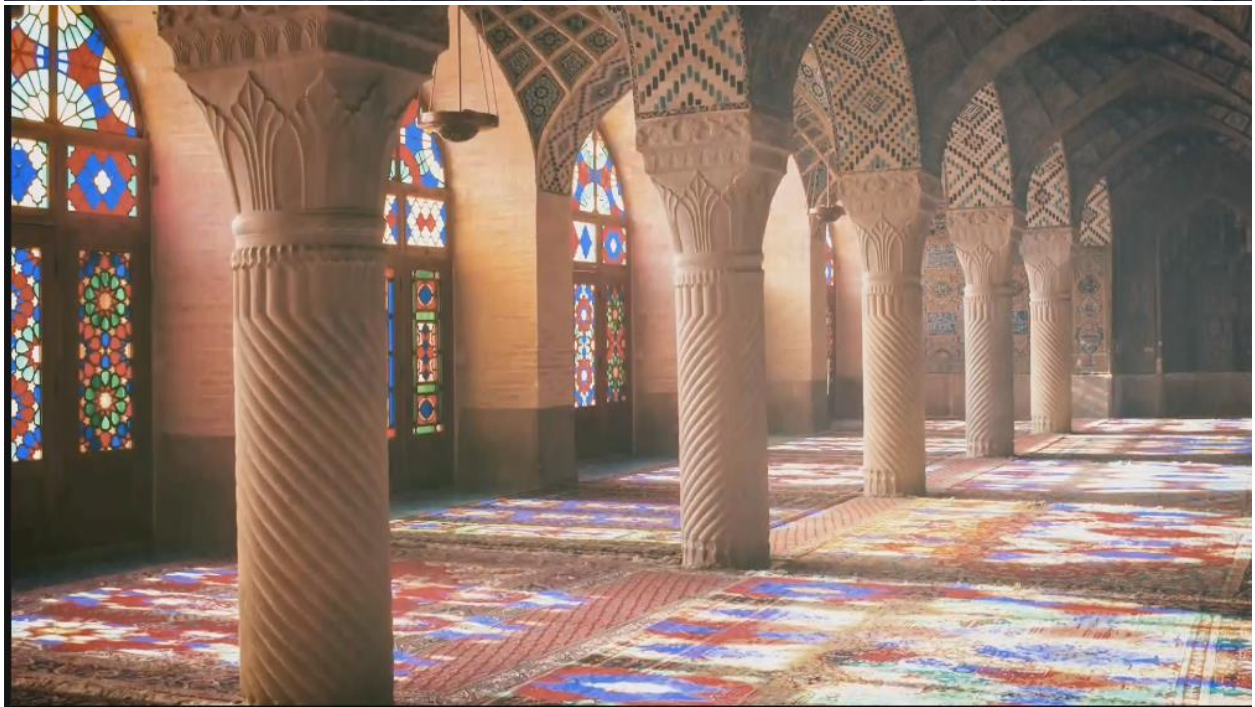
خون تموز، نمادی از رنجهای بشر در زندگی است که تنها با دست کشیدن از غرور لجوجانه ی مردانه با پناه بردن به تمثال مادر در دریا برطرف و سبب تولد دوباره در قالب درخت میشود. اما اگر تشبیه را اصل بگیریم و فراموش کنیم که خورشید و دریا استعاره اند و مسئله را کیهانی و نه درونی ببینیم، فاجعه رخ میدهد چون این برداشت حاصل میشود که برای جاودانه ماندن خورشید، لازم است خون هدررفته ی او در هر غروبدم، با خون دادن بشر جبران شود. آنگاه خورشید قربانی انسانی یا حیوانی طلب خواهد کرد و جنگها لازم الاجرا خواهند شد. نمونه های قربانی حیوانی، قتل گاو در افسانه ها و احتمالاً آیین های خدایان خورشیدی چون میترا، آپولو، هرکول و دیونیسوس (امروزه تصور میشود این ها نامهای



مختلف یک ایزد باشند)، و قتل گوسفند در راه یهوه است. مورد اخیر بنا بر روایات یهود، جانشین قربانی نخستین فرزند ذکور برای ملوخ (خدای آتش خورشیدی) شده، ولی بیش از این که حقیقتی تاریخی را بیان کند، قربانی شدن کودکی بشر به پای بیرحمی مردانه را گواه است. فورلانگ، فصل پنجم کتاب دیگر خود به نام "رودخانه های زندگی" را با خطابه ای از خورشید آغاز میکند که او در آن از این که توانسته تحت عناوین مختلف چون اشل، دمیورگ، رامسس، عزازیل، هرکول، میترا، سائیس، سوموكدون، شیوا، کریشنا، و... از بشر خون طلب کند و جنگهای بزرگ را سامان دهد، به خود میبالد. این برداشت ظاهرا از ابتدا وجود داشته و روح تموز را پس از مقتول شدنش به صورت "دئا سیریا" نماد سوریه درآورده

است: یک عقاب یا پرنده ی گوشتخوار و شکارچی بال گشوده که برداشتی ملی از کرکس آشوریان است و در مغربزمین به صورت عقاب زئوس، و در نهایت عقاب سرفید به عنوان نماد ایالات متحده ی امریکا بازسازی شده است. این مدرنیته ی کور را اعتقادات کور ساخته اند؛ آنها همدست همد و انسان مدرن در نزد ایشان، چیزی جز یک نئاندرتال که تفنگ حمل میکند، نیست. این انسان مدرن، بیماریش مسری است بخصوص برای فرهنگهایی مثل اسلام که فقط دقت کردن در اشتراک معماریشان با اروپا، جهت درک یک نوع نزدیکی خطرناک به نفع سرایت بیماری کافی است. تعریف کورین از متون عرفانی منسوب به تشیع ایرانی از آن جهت دارای حسن نیت به نظر میرسد که واقعا روی شباهت های مسیحیت و تشیع دست گذاشته است. ولی او تنها شخص از نوع خود نیست. این شباهتها را میتوان بین مسیحیت و هر دین دیگری کشف کرد. وقتی کسانی "می لو فو" ی بودایی را با مسیح غربی مقایسه میکنند، ستایش از شق سنی و حتی ضد ایرانی اسلام از این هم راحت تر میشود. برای همین هم آقای نصرالله پورجوادی (طرفدار کورین) در گفتگوی مفصلش با همان شماره ی 21 مجله ی "قلم یاران"، کلی دشمن برای این نگاه ایرانشهری حتی در بین مستشرقان غربی پیدا میکند و عجیب این که همه را هم وصل میکند به داستان "نضر ابن حارث" قصاص که قصه های ایرانیان چون رستم و اسفندیار (!!!!)







را برای اعراب میخواند و آنها را علیه داستانهای قرآن مطرح میکرد(!!!!) و برای همین هم به دستور حضرت محمد به دست علی ابن ابیطالب گردن زده شد(!!!!) که آنطور که از ادامه ی گفتگو برمی آید، آقای پورجوادی از کل تاریخ اسلام فقط با همین یک فقره دروغش و از کل معارفش فقط با برتری عربیت مشکل اساسی دارد و شاهنامه ی فردوسی را یگانه نجاتبخش ایرانیت از عربی شدن میداند:

«از قرن دوم به بعد که سعی کردند زبان عربی را زبان همگانی کنند و فرهنگ و سنت حجاز را بر دیگران غالب کنند، دست به یک حيله زدند. آمدند و گفتند که زبان عربی مقدس است. چرا مقدس است؟ برای این که زبان قرآن است...درباره ی فارسی میگفتند زبان اهل جهنم است. حتی امروز هم کسانی هستند که از دانشگاه های هاروارد و ییل فارغ التحصیل شده اند و در دانشگاه های امریکا اسلامشناسی درس میدهند و واقعا باور دارند که زبان عربی زبان مقدس است؛ عربی زبان خاصی است که با همه ی زبانها فرق دارد. حرف بچگانه ای است، ولی خب چه میشود کرد؟ بیش از هزارسال است که گوش های ما را از این حرفها پر کرده اند. حتی خود ایرانی ها هم این حرفها را میزنند. من بچه بودم که برادر بزرگم شبها به رادیوقاهره گوش میکرد و حسرت میخورد که چرا زبان ما مثل مصری ها عربی نشد.»(ص110)

«من تعجب میکنم که بعضی از محققان تحت تاثیر رزیونیست ها و کتاب های "هگريزم" و "آغاز اسلام" فولکر پپ، تاریخ صدر اسلام را به کلی مشکوک و بلکه خیالبافی میدانند و آن وقت همین که به شخصیت پیغمبر (ص) و علی (ع) یا امامان میرسند، بر اساس همان کتابهای اهل سنت داوری میکنند... این، نگاه قدیمی ها است که فکر میکردند سیره و حدیث برای فهم و درک قرآن و تفسیر آن به کار می آید درحالیکه این احادیث و سیره ها بعد از قرآن تالیف و یا گردآوری شده است و چه بسا پدیدآمدن آنها برای تثبیت ایدئولوژی خاص اهل سنت و حدیث و خلفا در زمانهای مختلف بوده است...اصلا ما چرا باید تاریخ تصوف را از قرن سوم آن هم در بغداد آغاز کنیم، [نه] از قرن دوم با ابراهیم ادهم یا عبدالواحد زید؟ اکثر محققان تاکنون درباره ی ریشه های فکری تصوف در مسیحیت و گاه در بودایی و هندوئیسم تحقیق کرده اند. چرا درباره ی ریشه های تصوف در آیین زرتشتی یا مزدک یا دین یهود سخن نگفته ایم؟ ماسینیون معتقد بود که همه چیز تصوف از اسلام، یعنی از قرآن و حدیث شروع شده است و بعد وقتی میخواهد پیدایش سماع یعنی کنسرت عرفانی را توضیح دهد میگوید مجالس قرآن خوانی داشتند و ناگهان تبدیل به آوازخواندن و موسیقی و رقص و پایکوبی شد. این، ساده انگاری محض است.» (ص113)

میتوانم بگویم اگر هیچ متنی درباره ی جدل های کلامی تمام نشدنی تاریخ اسلام نخوانده باشید و فقط همین یک مصاحبه از آقای پورجوادی را دیده باشید، برایتان کافی است تا به درستی کشف کنید چطور سنتها با جعلی خواندن همدیگر و به جان هم افتادن بر اساس برداشتهای شخصی از بعضی واقعیتهای باعث

قوی شدن همدیگر میشوند، حتی سنتهای تازه واردی مثل ایرانشهر رضاشاهی و فرزند خلفش کوربنیسم که از فرض وجود زبان فارسی دوره ی شاهنشاهی در صدر اسلام تغذیه میکنند آن هم در کشوری که مردمش "ذرت بوداده" را چون از غرب و با برند "چستر فیلد" آمده، به صورت "چسفیل" تلفظ و نامگذاری کردند (و هنوز هم سردرگمند که این، چه ربطی به "چوس فیل" دارد؟) و دوفردای دیگر، با مد شدن برند دیگری به آن گفتند "پفیلا"! اگر کسانی به شباهت بعضی سنتها و تفاوت بعضی دیگر تاکید میکنند، فقط برای به جان هم انداختن آنها برای بقای بیشتر ذهنیت سنتی و افزایش ناتوانیشان در مقابل منطق مدرن است. وگرنه ذهنیت سنتی، خاستگاه روانی یکتایی در گهواره ی ما افریقا دارد و فقط جبر جغرافیایی و سیاسی، برداشتها را در سرزمینهای مختلف از آن، دگرگون کرده است.

ردی از این مطلب، در گفتگوی غیرزنده ی "کوروش علیانی" با دکتر "شریف لکزایی" درباره ی کتاب "فلسفه ی اسلامی صدرالمتهین" (1395) در برنامه ی "چراغ مطالعه" از شبکه ی چهار سیما (28 دی 1398) دیده میشود. آقای علیانی که مقدمه ی بحث را با گفتار دکتر فدایی مهربانی که «قرنها است اندیشه ی سیاسی در ایران مرده است» آغاز کرد، خطاب به لکزایی میگفت کتاب آقای لکزایی مثل این میماند که شخصی دو دوست خود را با هم آشنا کند تا از هم تاثیر بپذیرند و ملاصدرا و فلسفه ی سیاسی هم یکدیگر را نمیشناسند و توسط آقای لکزایی به هم آشنا شده اند؛ قواعد اخلاقی مطرح شده از سوی





ملاصدرا در کتاب، مثل مخلفات خورشت قیمه اند که با هم مخلوط نشده و قیمه نشده اند و نمیتوان "فلسفه ی سیاسی" نامیدشان؛ و درحالیکه تمام فلسفه های سیاسی شناخته شده در پاسخ به ضرورت‌هایی پدید آمده اند، معلوم نیست ضرورت ملاصدرا برای صحبت درباره ی چنین مقوله ی بزرگی چه بوده است؛ اصطلاح "النظام المعاش و النجات المعاد" ملاصدرا را هم که مورد علاقه ی لکڑایی است، بسیار "کلی" توصیف کرد. دکتر لکڑایی بخشی از انتقاد را وارد دانست و گفت که به دلیل انتظارات زیاد و سنگینی که از نگارش کتاب با اسلوب اکادمیک وجود دارد، نوشتن کتاب با چنین اسلوبی تنها به فرار مخاطب خواهد انجامید و موفقیت در چنین کاری تلاش بسیار می‌خواهد و کتاب تالیف شده هم همانطور که در مقدمه آمده، فقط یک درآمد است. اما پرداختن به چنین مطلبی درباره ی ملاصدرا که سیاسی نبوده، را با توجه به زنده بودن "حکمت متعالیه" از جمله در مباحث دینی و بخصوص متاله بودن بنیانگذار نظام فعلی که از علاقه مندان به ملاصدرا بوده، الزامی دانست و از جمله بحثی که در اینجا مدنظر من است، این که دکتر لکڑایی گفت هنوز هم اگر بخواهید امروز به بلوای عرفان های نوظهور پاسخ بدهید، بهتر از ملاصدرا الگویی نخواهید یافت.

اگر به داستان زندگی خود ملاصدرا (نه از بعد تاریخ محض، بلکه به لحاظ حدیث نفس شارحان در عالم



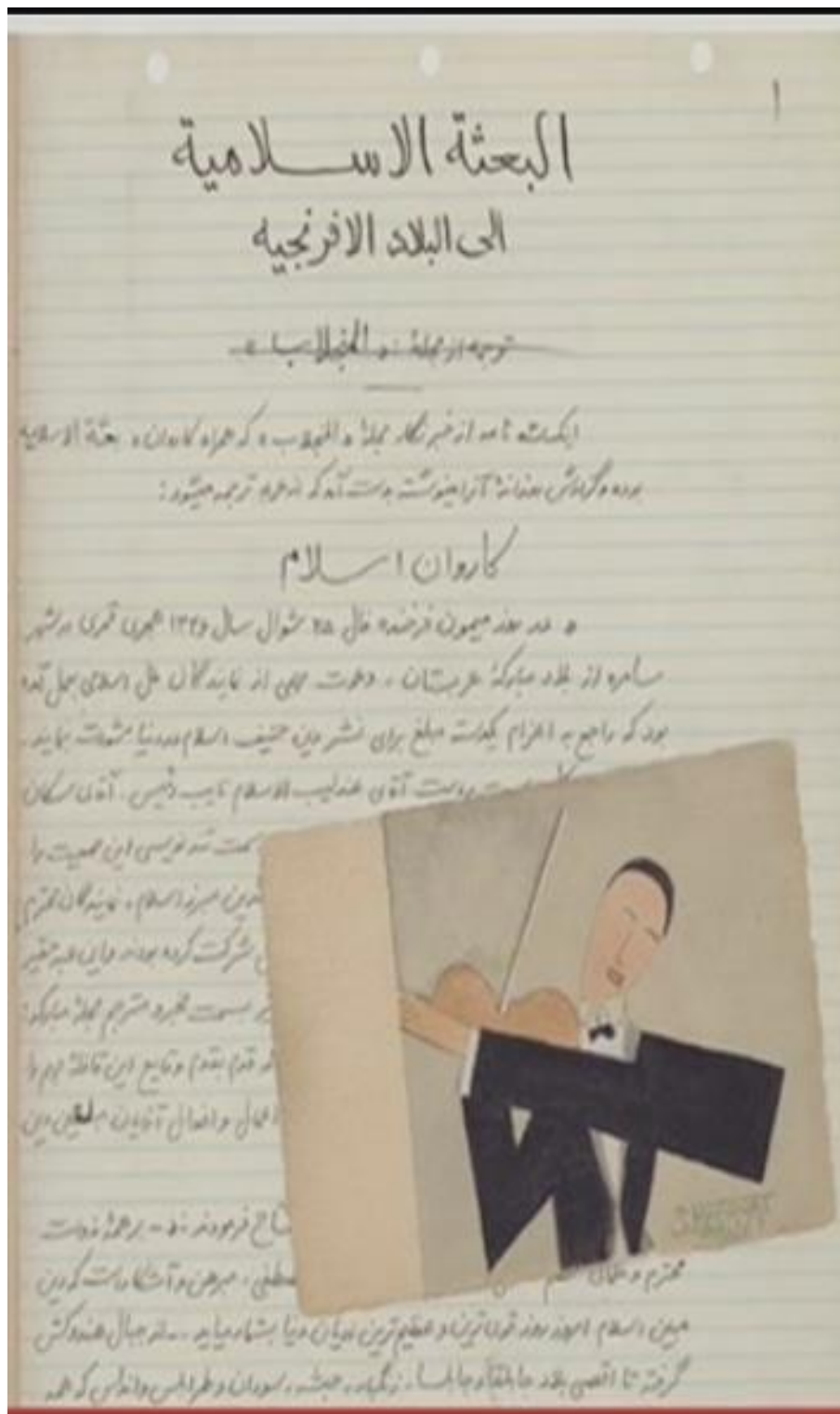
میتوس) نگاه کنید، میبینید که او در زمان خود بخشی از عرفانهای نوظهور محسوب میشد و درواقع با کسانی درگیر بود که هم رقیبش بودند و هم رفیقش. تنها شانسش نسبت به بقیه که به "روشدن" منابعش نیز انجامیده، اقبال سیاسی به او بوده است. عصر ملاصدرا تمام نشده است برای همین هم عرفانهای نوظهور تداوم دارند و فقدان فلسفه ی سیاسی را با موعودگرایی اقتصادی (معیشتی) جبران میکنند. شبیه این بحث را در مسیحیت امریکایی هم داریم: نوک تیز انتقاد پروتستانهای سنتی از مورمون ها در این



رهبران مورمون

است که مORMونها، انبیا (پیامبران یهود) را برتر از رسولان (نخستین مبلغین مسیحیت) میدانند. مORMونها با اتکا به "افسیان: 12:4-11" که میگوید: «و خدا بخشید بعضی رسولان و انبیا و بعضی مبشرین و بعضی شبانان و معلمان را، برای تکمیل مقدسین، برای کار خدمت برای بنای جسد مسیح.» میگویند چون جسد مسیح (یعنی دنیای خدایی و اتوپیای مسیحی) هنوز محقق نشده، پس هنوز به وجود انبیا (ازجمله ژوزف اسمیت بانی فرقه ی مORMون) نیاز است و این انبیا از رسولان مسیحیت که مخالف عرفانهای نوظهورند، مقرب ترند. شاید پاسخگویی به این نوع شبهات، تنها به سبب ضعف ایمان و برابر بودن ادیان راستگیش از لحاظ منطقی در موضعی برابر با رقیبانشان معنا داشته باشد. این سردرگمی، در موفقیت جریانهای به ظاهر دین ستیز نقش عمده ای داشته است. درباره ی ایران که در سالهای اخیر، کفرنمایی و روحانیت ستیزی نوعی ژست روشنفکری است، دقیقاً در شبی که برنامه ی یادشده پخش میشد، با انتشار خبر رونمایی از یکی از آثار تازه کشف شده ی صادق هدایت به نام "کاروان اسلام" مواجه بودیم (تصویر زیر). این رمان که ادعا شده در سال 1312 شمسی نوشته شده و دستنویسش لابه لای یک آرشیو شخصی به دست آمده است، داستان چهار روحانی مسلمان است که به سفر فرنگ میروند و در آنجا یک نفر از آنها، پول و اموال بقیه را میدزدد و بقیه از برای رفع بینوایی، به آوازخوانی و رقصندگی روی می آورند. گفته میشود تماماً هجویه ای است علیه اسلام و روحانیت، بطوریکه خود



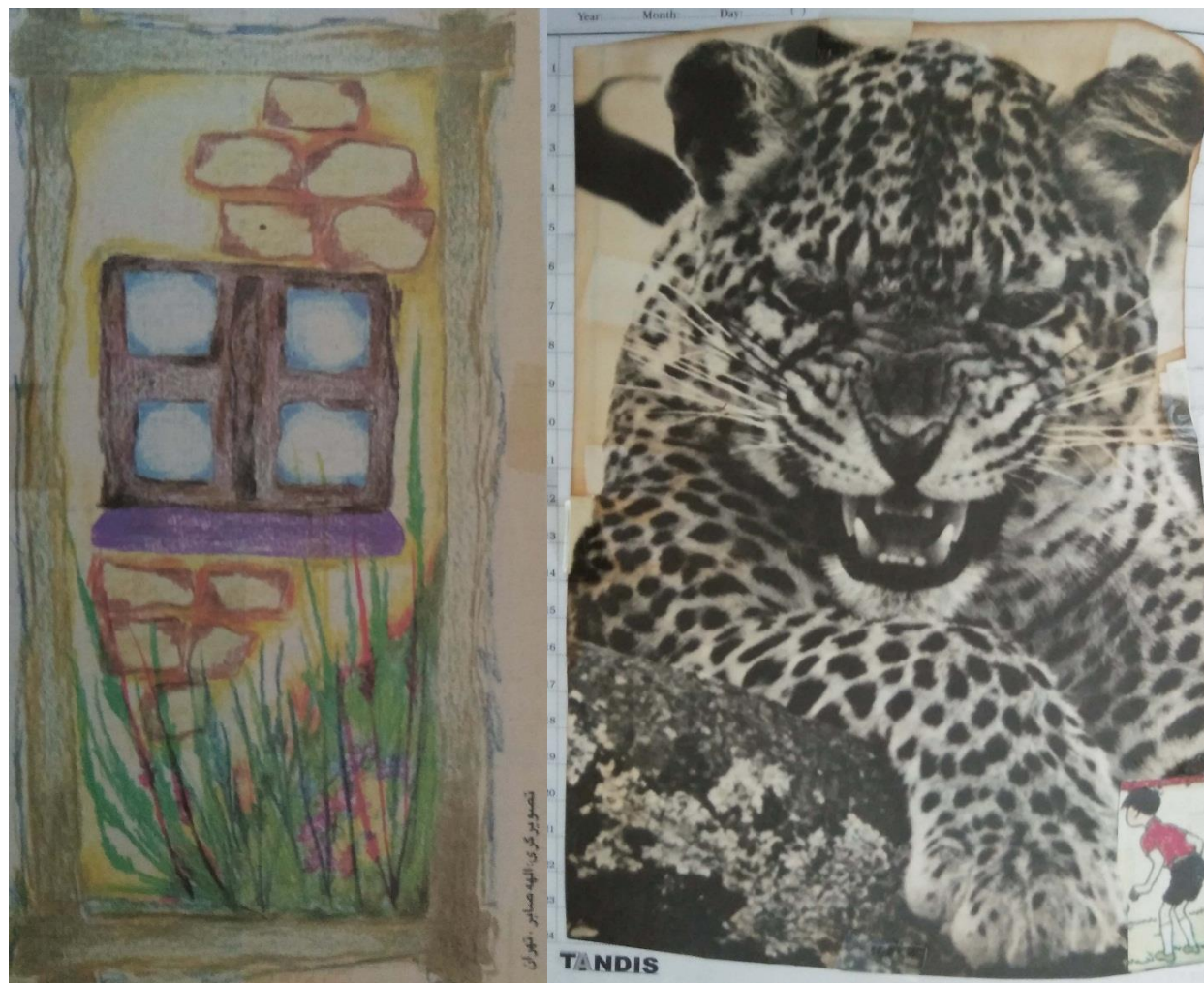


"هدایت" هم جرئت انتشارش را در طول حیات خود نداشت. به نظر میرسد برای "کشف" چنین اثری زمانی بهتر از حالا پیدا نمیشده است. عوام از چنین آثاری حتی مطلع هم نمیشوند، اما متجدد(نما) های جوانی که به این گونه آثار جلب میشوند، ممکن است همانهایی باشند که بعداً برای تغییر مسیر هرچه بیشتر فضای سنت در ایران و کشورهای مانند آن برنامه ریزی خواهند کرد.



نقطه ی ضعف منطق سنتی، همان نقطه ی قوت و توفیق جهانی آن بود. به دلیل فاصله ی پسر و پدر در جامعه ی سنتی، پسر، جای پدر شخصی را با پدر جمع یعنی حاکم یا پیشوای روحانی که در اکثر جوامع سنتی یک تن بودند، عوض میکرد و این، سبب تقویت برادری و تعاون و شکلگیری و گسترش تمدن میشد. مزارع برنج جنوب چین، از الگوی مزارع گندم شمال آن شکل گرفته اند درحالیکه گندم به طور وحشی در شامات میروید. این، اهالی شامات یعنی عمالقه (آموریان) بودند که با موفقیت در گسترش کشت گندم و تاسیس جوامع بزرگ بر اساس تعاون در بین النهرین، تمدن را تا نواحی به آن دوری گسترش دادند. در مغولستان، خط اویغوری از نوع خط آرامی سوریه ساخته شده نه خط سنتی چینی؛ درحالیکه در مغربزمین، الفبای تمامی کشورها از الفبای خاورمیانه الگو گرفته است. اما تبدیل شدن عشق به پدر جمعی، لزوماً فکر برادری را گسترش نمیدهد. صرف جمع شدن افراد در یک تظاهرات حکومتی، نشاندهنده ی انسجام آنها نیست بخصوص در جوامع مدرن قرن 21 که به گفته ی روانشناسان، تاثیر روانی فیلمهای پورنوگرافی و بعضی عکسهای پورنوگرافی، سبب شیوع پرخاشگری و بی اعتمادی افراد نسبت به یکدیگر شده است. در جامعه ی سنتی، دستگاه کلیسایی که شکوه پدر جامعه را تضمین میکند، تلاشی برای ارتقای شخصیت مردم نمیکند. دکتر آذرخدخت مفیدی (1340-1393) که پیشتر مطالبی درباره ی خصوصیات روانی افراد در چنین جوامعی را از قول ایشان بیان کردیم، در گفتگو با فروزان آصف نخعی (روزنامه ی همشهری: 1380/6/24) میگویند: «"کولبرگ" مراحل رشد اخلاقی را به چهار دسته تقسیم میکند. از نظر وی ابتدایی ترین مرحله ی رشد انسان، انجام عمل خیر و کار خوب، برای پرهیز و گریز از مجازات است. در مرحله ی دوم انجام کار خوب برای رسیدن به پاداش یا بهشت است. در مرحله ی سوم انجام کار خوب جهت پذیرفته شدن در جامعه است. و در بالاترین مرحله، انجام کار خوب به جهت عشق به کار خوب است. در کلیسای قرون وسطی، دو مرحله ی اول و دوم وجود داشت. در مرحله ی اول و دوم، شخص رفتار کننده، نیاز به مرجع و متولی امر بهشت و دوزخ دارد درحالیکه سوم و چهارم، شخص، خودش است که با مشارکت فعال باید به تشخیص منافع و عمل خوب مبادرت کند. ازاینرو اگر مراحل سوم و چهارم پیش می آمد، دیگر ضرورت کلیسا و کشیش از بین میرفت و ازاینرو کشیشان قرون وسطی، ترس و ناامنی خود را به مردم انتقال میدادند و با ایجاد احساس گناه و ترس عمیق در مردم، آنان را همواره محتاج خود میساختند و از این طریق به کنترلشان مبادرت میکردند.» دکتر مفیدی در ادامه توضیح میدهد که این کنترل، سبب افزایش حس تحقیر در مردم و بیرون زدنش به صورت خشم بیهدف میشد و ازاینرو دستگاه کلیسایی حاکم سعی میکرد با ایجاد جنگهای بیمورد، مسیر این خشم را تغییر دهد. اما با این کار، «چیزی که اتفاق می افتد این است که انسان قرون وسطی، آزاد کردن پرخاشگری و ابراز نفرت را یاد میگیرد و این آزادی را بدون ترس تجربه میکند. شاید این

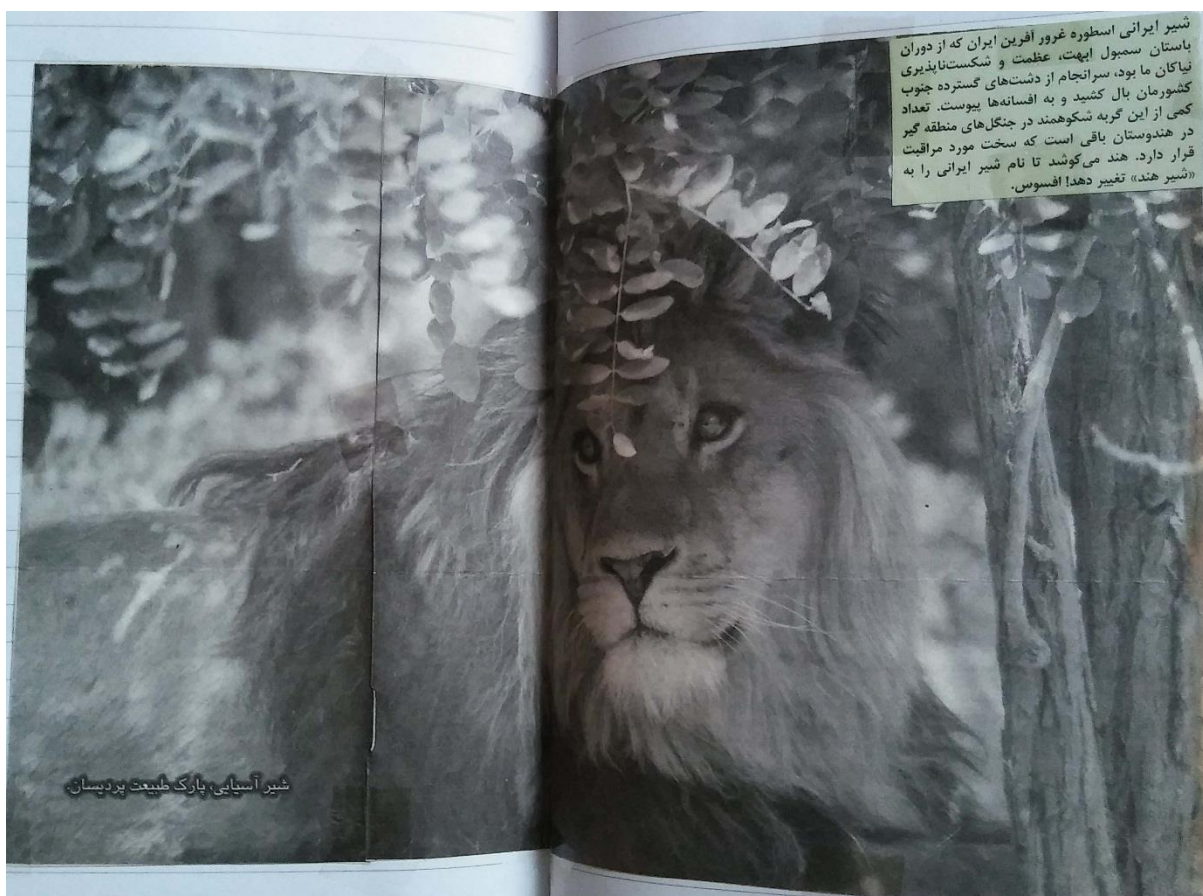
موضوع یکی از همان عواملی باشد که به انسانهای قرون وسطی اجازه میدهد علیه همان متولیان کلیسا طغیان بکنند.»





تا این جای صحبت‌های دکتر مفیدی، با تجربه‌ی ایرانیها و دیگر جوامع جهان کاملاً قابل تطبیق بوده است. اما نتیجه‌گیری نهایی ایشان در پایان مصاحبه، بسیار خوشبینانه (هرچند برای سال 1380 قابل قبول) است: «انسان قرون وسطی با نه گفتن به اتوریته به پایان خط میرسد، از این به بعد انسان جدید احساس ترس و گناه را از خود دور میکند و به همراه آن کلیسا را میکشد و در اعماق آن این سخن نیچه که خدا مرده است از دل مدرنیته برمیخیزد.»

اشتباه مرحومه مفیدی در این بود که توجه نکرده بود که ترس با کلیسای قرون وسطی به وجود نیامده که بخواد با آن از بین برود. حتی در روستاهای گیلان هم که تا پیش از انقلاب اسلامی چندان آلوده‌ی ایدئولوژی کلیسایی نبودند، ترس بیمورد امری طبیعی بود. در روستای مادرم گیلوا (از توابع کوچصفهان) مسجد ساده‌ای وجود دارد که به بهای تخریب مسجد قدیمی روستا در نیمه‌ی اول دهه‌ی پنجاه میلادی ساخته شده است. مسجد قدیمی، دارای گچبری‌هایی با تصاویر پیامبر و ائمه (با ترسیم چهره‌ی آنها) بود اما در سردرش، نقاشی دو شیر متقارن قرار داشت که هر یک، شمشیری به دست گرفته بودند. در نیمه‌ی دوم دهه‌ی چهل، برف سنگینی در زمستانی سخت درگرفت و شایع شد شیری از کوه پایین آمده و در روستاها به دنبال شکار میگردد و اکنون در گیلوا است. مردم از وحشت، تا جای ممکن از خانه خارج نمیشدند و بدترین کابوسشان این بود که زمانی که در دستشویی چوبی منزل هستند، ناگهان چنگال شیر، دیوار آنجا را بشکند و آنها را برباید. با وجودی که پس از مدتی این ترس خوابید و زندگی جریان یافت، ولی مردم به هم اعتراف میکردند که هر وقت به مسجد میروند و تصاویر شیرها را در آغاز آن میبینند، دچار دلشوره و نگرانی میشوند.



شیر ایرانی اسطوره غرور آفرین ایران که از دوران باستان سمبول ابهت، عظمت و شکست‌ناپذیری نیاکان ما بود، سرانجام از دشت‌های گسترده جنوب کشورمان بال کشید و به افسانه‌ها پیوست. تعداد کمی از این گربه شکوهمند در جنگل‌های منطقه گیر در هندوستان باقی است که سخت مورد مراقبت قرار دارد. هند می‌گوشند تا نام شیر ایرانی را به «شیر هند» تغییر دهد! افسوس.

شیر آسیایی، پارک طبیعت پردیسان



طبیعت تا همین اواخر، حتی بدون حیوانات درنده هم به اندازه ی کافی ترسناک به نظر میرسیده است. پس از "باطلاق عراق" و زمانی که مردم مطمئن بودند امریکا دیگر به این زودی جنگی به پا نمیکند، در ماه مه سال 2006، "فلایو باریبو" مهندس دریایی ایتالیایی در مقاله ای که برای نشریه ی "گراهام

هنکوک" نوشت، از نظریه‌ی مکان تغییر سریع قطبین جغرافیایی که در قرن پیشین توسط انیشتین و هاپگود به شهرت رسیده بود، دفاع کرد و احتمال تکرار آن را منطقی تلقی نمود. هاپگود از دو چرخش سریع محور قطبی صحبت کرده بود که باعث انتقال قطب شمال جغرافیایی از گرینلند به خشکی مجاور خلیج هادسون و سپس به قطب شمال فعلی انجامید ولی بیشتر دانشمندان، این تغییر سریع را واقع‌بینانه ندانسته بودند. باریو احتمال میداد چنین چرخش سریعی، در اثر برخورد سیارک‌های مهاجم به زمین امکانپذیر باشد. او انگشت اتهام را به سمت مجموعه‌ای از سیارکهای خردشده موسوم به "اشیای آپولو" در نزدیکی زمین نشانه رفت که تعدادشان بین 1000 تا 2000 عدد تخمین زده میشود. آنها ممکن است بارها در اثر منحرف شدن از مسیر (هنگام واقع شدن در مدار دنباله دارها)، به سمت زمین آتش شده باشند و گودال بزرگ خلیج مکزیک اثر یکی از آنها باشد. باریو توضیح داد برخورد یک یا چندی از آنها که جثه‌ای به بزرگی "شیء هفستوس" (در همان مجموعه) داشته باشند با زمین میتواند تغییر آبی قطبین مغناطیسی، جابجایی استوا و بینظمی در جریان گدازه و آب به دنبال داشته، به جابجایی قطبین جغرافیایی نیز بینجامد. بازسازی او از زمین پیش از آخرین تغییر اینچینی به کمک مدل ریاضی، سیاره‌ای با تغییرات فصلی اندک و انبوهی گیاهان، سطح پایین آب اقیانوس‌ها و فراوانی زمین خشکی، و انباشتگی حجم یخ در یخگاه‌ها بیش از حجم امروز را نشان میدهد چیزی که به گفته‌ی او فراوانی شیرها، فیل‌ها، کرگدن‌ها، اسبهای آبی و اوروکس‌ها در نیمکره‌ی شمالی، و گسترش جغرافیایی نوع بشر در جهان را توضیح میدهد و نیز عذاب‌های الهی و نابودی تمدنهایی چون آتلانتیس (مثلا با آتشفشان و سیل عظیم) را به برخورد این سیارکها و پیامدهای ماگماییشان مرتبط میکند. طی چند سالی که از پس آن سال آمدند، بحث‌های آخرالزمانی حول برخورد سیارک با زمین شدت گرفتند. ولی با بی‌آبرو و نخمناشندشان در هیاهوی ابلهانه‌ی سال 2012، اکنون مردم آخرالزمان را به شایعه‌ی "جنگ سوم جهانی" بازگردانده‌اند. ترس مجدداً معطوف به انسانها شده است. متأسفانه این، کاملاً معقول است:



سازمان کلیسایی تنها در جوامعی میتواند موفق باشد که ترس از طبیعت در آنها تا حد ممکن کاهش یافته و میشد مردمان را به سمت ترس از مردمان دیگر هدایت کرد. اگر سازمان کلیسایی هم نباشد، باز چنین ترسی تداوم خواهد داشت.

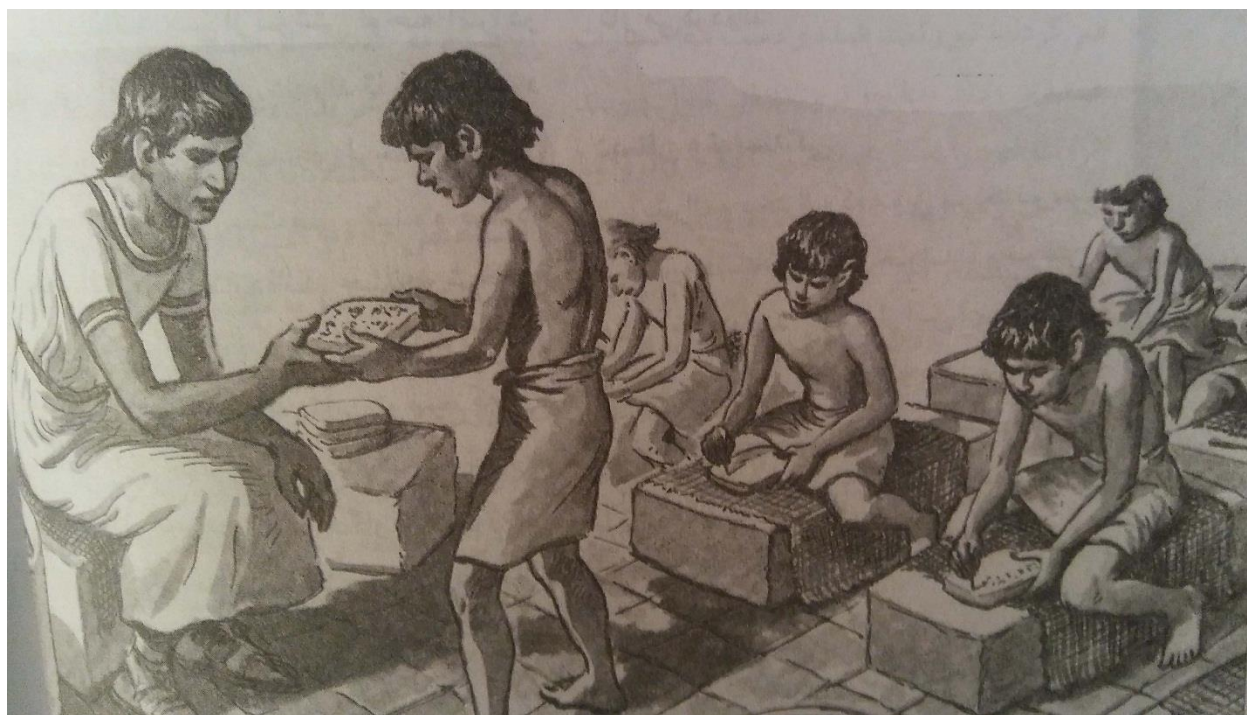


اواخر پاییز، از کوچه ی مولانای لاهیجان به سمت میدان آزادگان میرفتم که دیدم شیء عجیب بالگردمانندی در آسمان در حال پرواز است. متوجه شدم در نزدیکیم در پیاده رو، سوپر پروتئینی محل و شاگردش با خونسردی عجیبی به سکوت به شیء چشم دوخته اند. پرسیدم "این دیگر چیست؟" گفت "حتما یک ابزار جاسوسی است؛ احتمالا فردا همه مان را دستگیر میکنند". اگر این صحنه و این سوال در ایالات متحده تکرار میشد، حتما میشنیدیم که بگویند "یوفو" یا بشقاب پرنده است. پاسخ به این سوال



"استوربونه" افسانه ای ژاپنی درباره ی زنی خارجی و مرموز است که در سال 1803 سوار بر یک کشتی گرد در ساحل ژاپن فرود آمد و کسی سخن او را نفهمید و رفت. جعبه ای را هم با خودش حمل میکرد که به نظر مردم عجیب آمد. یوفولوژیست ها مدعیند که استوربونه سندی بر مشاهده ی یوفو در قرن 19 است.

بستگی به این دارد که شما از یک کلیسای تهی از فره شده ترس داشته باشید یا این که به مانند اجدادمان، از ترس موجودات موهوم به "کلیسای جهانی" پناه ببرید. در هر حال شما هنوز از ترسی هدایت شده در عذابید چون به شما اجازه نداده اند شکوفایی گوهر انسانیت را در خود تجربه کنید و از روی عشق به نیکی و راستی، درستکار باشید. این، شگرد تغییرنیافته‌ی منطق سنتی در طول زمان بوده است: شگردی که تا وقتی که جواب میداد، به گسترش تمدن کمک کرد، اما اکنون پس از رسیدن جهان به حد تمدن سبیرننیک، بر ضد تمدن و به نفع توحش کار خواهد کرد؛ چراکه در عصر رسانه، مردم یک





کشور، خود را ملزم نمیبینند که فقط به حکومت کشور خودشان به چشم پدر نگاه کنند؛ دونالد ترامپ حتی برای بعضی از خود امریکایی ها همچون یک پدر جلوه میکند؛ چه رسد به ایرانی هایی که او را تنها از دور دیده اند و توسط رسانه، از فضای هرزه دری های کلامی سیاستمداران امریکایی به دور نگه داشته شده اند. دیگر نمیتوان مثل گذشته شبان رعیت بود: امروز، وقت کمک به مردم جهت موفق کردن آنها در رسیدن به آزادی است و به اصطلاح سنتگراهایی که بخواهند جلو این امر را بگیرند، تنها به سقوط ارزشهای سنتی به همراه کلیسای آن، کمک خواهند کرد (هرچندکه بعضی هاشان گویا واقعا چنین قصدی دارند). هرچه باشد، بخشی از سنتمان موعظه ی مولانا است در این که:

گفت پیغمبر که چون کوبی دری عاقبت زان در برون آید سری

چون نشینی بر سر کوی کسی عاقبت بینی تو هم روی کسی

چون ز چاهی برکنی هر روز خاک عاقبت اندر رسی در آب پاک

شاید توصیه‌ی مولانا بیش از حد ملایم بوده و اکنون باید به "مارسل پره‌ور" روی آوریم که همان حرف را به بیانی جدی‌تر آورده است: «وقتی زندگی چیز زیادی به شما نمیدهد، دلیل آن است که شما هم چیز زیادی از او نخواسته‌اید.»

بیا که نور عشق تو چراغ راه من بود بیا که در شب سیه، رخ تو ماه من بود





صعود از قلعه ی "آن-شی" در چین